۱. نفثات وحید تبریزی در علم عروض بخط اسرار منجم
۲. ... در علم معانی و بیان
۳. در علم ...
اصطلاحات ...
۴. اصطرلاب ...
۵. رساله خواجه نصیرالدین طوسی
۶. زاد الدرر

فهرست شد

میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب مجموعه ـ فارسی عربی

مصنف ابوطالب قزوینی

مؤلف وحید تبریزی و دیگران

خطی نستعلیق تحریری ۱۷ سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۳۰۶ عدد اوراق ۸۷

جزء کتب ... شماره خصوصی ۶۳۲

شماره عمومی ۱۲۲۴۳ شماره قبض

واقف سید صدرالدین تهرانی تاریخ وقف مرداد ۱۳۶۱

طول ۲۱/۵ عرض ۱۴/۵ شماره صفحات

مجموعه ٤

١

از بیت دخول از نقرات جایز داشته‌اند هر دو را اما اکثر از نقرات در آمده‌اند سر غزل
بیتی است سرخانه و میان خانه و بازگوی دارد ترانه سه گوشه دارد و هر کدام بطرزی یکی
بیتی یکی مدح یا وزن و دیگری یله‌لا و تله‌لا و همان مسجع ریخته در اصول او و قرائت معه بیتی
نقرات اش خواه تن تن و خواه یله‌لا بیش رود و سربند هنر سازنده است و بیش بود الکی سرخانه
و میان خانه و بازگو نیست اینها لازمه و ترتیب لازمه به یک نوع سربند ریخته اصولات
ترکیبات او بدیعه است هرگاه استادان با هم بوادی آزمایش در آیند سربند بمیان آرند
و قدرت یکدیگر را از آن معلوم کنند: الهی پیش از آن بمیگویم توفیق ده که از همه باز
و بتو گرایم دیده بخش که غیر تو نه بیند و دلی کرامت فرمای که غیر خیال تو نگزیند یا ای
که جز راه تو نپویم و زبانی که غیر تو نگویم رباعی تا بلبل جان نغمه سرا خواهد بود: تا مطلب عشاق
نوا خواهد بود: بی زمزمه عشق نخواهم بودن: تا قوت دم زدن مرا خواهد بود تمت الرساله

تمام شد در روز سه شنبه ۳ شهر رجب سنه ۱۳۰۴ [illegible]

در همان تاریخ رساله فوق نوشته ایده الله بتوفیق
بطرز خوش اشعار دلکش [illegible]
[illegible]
۱۳۰۶

مجموعه این جلد

عروض فارسی از وحید / رساله عروض [illegible] / وحید [illegible]

رساله در موسیقی / رساله [illegible] / رساله در [illegible]

رساله [illegible] / رساله [illegible] بیعه [illegible]

از جمله ترکات مرحوم میرزا [illegible]
منجم باشی است [illegible]
بخط [illegible] باشد و در [illegible]
از آن ۱۳۵۱ در [illegible]

وقف [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس واجب التعالی را که بتشریف نطق انسان را مشرف ساخت و کلام موزون
و علم اوزان را موهبت فرمود و صلوات نامیات بر محمد مصطفی و آل و اصحاب او
باد   بدانکه این مختصری است از منشآت وحید تبریزی در علم عروض و قافیه
و صنایع شعر که از برای برادرزادهٔ خود تألیفاً کرد تا بدین مقدمه در اوزان شعر دخل
کند و حدود قافیه بشناسد و صنایع شعریه بداند و این رساله را جمع مختصر نام نهاد
اکنون بدانکه شعر کلامی است موزون و موزون را میزانی باید تا صحیح آن
از مکسور باز دانند و میزان شعر عروض است و عروض چوبی را گویند که در میان خیمه نهند
تا خیمه بدان قایم شود و عروضیان رکن آخر را از مصراع عروض خوانند چنانچه قیام
بدان چوب باشد قیام بیت شعر نیز بدان رکن بود که چون آن رکن گفته شود معلوم
گردد که آن شعر از کدام بحر است سالم است یا غیر سالم اگرچه در باب عروض استادان سخن
اقاویل بسیار است اما قول صحیح آن است که آن علم عروض از آن گویند که معروض علیه
شعر است و شعر را بر او عرض کنند تا زاید و نقصان آن پدید آید و بنای عروض بر متحرک
و ساکن باشد و متحرک آن بیش از ساکن باشد و حرف اول آن متحرک و حرف آخر آن
ساکن باشد و متحرک حرفی بود که اعراب دارد و ساکن حرفی بود که اعراب ندارد و اعراب
دو گونه بود معروف و مجهول معروف چون ضمهٔ نور و حور و مجهولش چون غور و شور و کسرهٔ
معروف چون شیر و سیر و مجهولش چون شیر و سیر و همه اعراب را از این قیاس کنند

و این متحرک

و این متحرک و ساکن بر اسباب و اوتاد و فواصل منقسم میگردد که ادوات اجزاء عروض‌اند و ارکان
بیت بر آن مترتب شود و بیت را بیت از آن خوانند که بیت شعر را به بیت شعر مانند
کرده‌اند و بیت شعر خانه باشد که از موی بافته باشند یعنی از پلاس و آن خانهٔ عرب صحرا
نشین باشد و ترکیب آن از ریسمان و میخ و پلاس بود که بالای آن پوشند و اگرچه آن را
زمین و سقف و چهار حد هست بیت شعر را نیز اینها هست که زمین آن قافیه و سقفش
معنی که در آن قصد کرده شود و حدود آن چهار رکن دو مصراع بود که در یک بیت مترتب
شود و آن چهار حد را چهار رکن نام نهاده‌اند **چهار رکن** رکن اول مصراع اول را صدر
خوانند و آخر مصراع اول را عروض گویند و اول مصراع دوم را ابتدا و آخر مصراع دوم را
ضرب و آنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود حشوش گویند پس شعر را
قافیه زمین و معنی سقف و حدود چهار رکن بود و صنایع تکلف خانه بود چون نقاشی
و بندگری و کاشی کاری و چنانکه بخانه از در درآیند بشعر از مطلع درآیند و مطلع بیتی بود که در
اول شعر آید و هر دو مصراع آن قافیه داشته بود و مصراعی که آن قافیه ندارد آن را خصی خوانند
و مصراع در را گویند که آن دو پاره بود که هر طرف را از آن در مصراعی خوانند و اگر ترکیب بیت
شعر بر اسباب بنا و میخها و پلاس‌ها تمام است بیت شعر نیز با اسباب و اوتاد و فواصل مدار دارد **در بیان
سبب و وتد و فاصله** سبب دو گونه شود سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف دو حرف بود
یک متحرک بود و ساکنی در آخر چون دل و سبب ثقیل دو متحرک بود چون غم و وتد نیز دو گونه بود
وتد مفروق و وتد مجموع وتد مفروق دو متحرک بود و ساکنی در میان چون عشق و وتد مجموع

دو متحرک بود و ساکنی در آخر چون تُوَامْ و فاصله نیز دو گونه بود فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری اما
فاصلهٔ صغری سه متحرک و ساکنی در آخر چون بِشِکَرْ و فاصلهٔ کبری چهار متحرک بود و ساکنی در
آخر چون بِکُرَمَتْ و اینها یک مصراع بشود مصراع در غم عشق توام بکر بکرمت و از ترکیب و تقدیم
و تأخیر سبب و وتد و فواصل افاعیل و تفاعیل حاصل آید **بیان ترکیب اجزای عامله** از ترکیب یک
سبب خفیف و یک وتد دو جزو آید اگر وتد بر سبب خفیف مقدم داری فعولن آید بوزن دلم کو
و اگر سبب بر وتد مقدم داری فاعلن بروزن کو دِلَمْ و این هر دو جزو را خماسی خوانند و از ترکیب
دو سبب خفیف و یک وتد مجموع هر دو جزو را خماسی خوانند و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد مجموع سه جزو آید
اگر وتد را بر دو سبب مقدم داری مفاعیلن آید بروزن مرا دل کو و اگر وتد موخر داری مستفعلن آید
بروزن کو دل مرا و اگر وتد میان دو سبب آری فاعلاتن آید بروزن کو دلی مرا دل و از ترکیب فاصلهٔ
صغری و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر وتد بر فاصله مقدم داری مفاعلتن آید بروزن بیا بَرِ من
و اگر وتد موخر داری متفاعلن آید بروزن بَرِ من بیا و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد مفروق
یک جزو آید و آن مفعولات بود بروزن وَزَدَهْ باده و فاصلهٔ کبری را در اصل عروض مثالی نیست
ولی از مستفعلن که بر زحاف خبل سین و فا بیفتد متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند و آن را
مخبول خوانند و آن فاصلهٔ کبری بود و از مفعولات نیز بحر اصلی نشود مگر با اجزاء دیگر بکار برند
و در مفعولات استاد از اختلاف نیست که از اجزای اصل است یا نه و از این هفت جزو که اجزاء اصلند
هفت بحر شود و آن هزج و رجز و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک باشد و هم از ترکیب این
اجزا با یکدیگر دوازده بحر شود و آن سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب و طویل

و مدید و بسیط

و مدید و بسیط و غریب و قریب و مشاکل باشد غرض آنکه مجموع بحور نوزده اند و اینها بر دو قسمند متحد الاجزاء
و مختلفة الاجزاء متحد الاجزاء آن است که ترکیب اجزاء او از یک جزو باشد و آن هفت بحر است که در
نظم بسته اند **بیت** رمل و هزج و وافر و کامل متقارب و انگه : متدارک هزج و هفتم آن بحر رجز
و مختلفة الاجزاء آن است که ترکیب اجزاء او از دو جزو مختلف باشد و آن دوازده است **قطعه**
طویل و مدید و بسیط و قریب . سریع و مضارع و دیگر غریب . مشاکل و مجتث بود انگه خفیف
دگر منسرح مقتضب ای ظریف . و از این نوزده بحر پنج بحر خاصهٔ عرب است که عجم در آن شعر کم گویند
و آن وافر و کامل و طویل و مدید و بسیط بود و سه بحر خاصهٔ عجم است که عرب در آن شعر نگویند و اینها
غریب و قریب و مشاکل بود و دیگرها مشترک باشد میان عرب و عجم **بیان بحور و اعداد اجزای آن**
بحر هزج در اصل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باشد در هر مصراعی بحر رمل در
اصل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد در هر مصراعی بحر وافر در اصل مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن باشد در هر مصراعی بحر کامل در اصل متفاعلن متفاعلن
متفاعلن متفاعلن باشد در هر مصراعی بحر متقارب در اصل فعولن فعولن فعولن فعولن باشد
در هر مصراعی بحر متدارک در اصل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد در هر مصراعی بحر سریع
در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات مستفعلن باشد دو بار بحر منسرح در اصل مستفعلن
مفعولات مستفعلن مفعولات باشد دو بار بحر خفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
مستفعلن باشد دو بار بحر مضارع در اصل مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن باشد
دو بار بحر مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد دو بار بحر مقتضب

در اصل مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن باشد دو بار بحر طویل در اصل فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد دو بار بحر مدید در اصل فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
باشد دو بار بحر بسیط در اصل مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد دو بار بحر غریب در اصل
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن باشد دو بار بحر قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن باشد دو بار بحر مشاکل در اصل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن باشد دو بار چون
ترکیب اجزا و اسامی و اعداد بحور معلوم گشت بدانکه جزوی چند نیز هست که با جزای اصلی در آید تا
متنوعات از آن منشعب گردد و آن را زحاف خوانند و جمع آن را ازاحیف گویند و زحاف در لغة
از اصل خود دور افتادن بود و در اصطلاح آن است که اجزاء سالمه را از حال خود بگردانند یعنی در آنجا
ترآید و نقصان پدید آید و استادان عرب و عجم زحاف را سی و پنج آورده اند شش موضوع عرب
و سیزده موضوع عجم و آنچه بار دلالت آید بیاریم اسامی ازاحیف کف ۱ قصر ۲ حذف ۳ خرم ۴
خرب ۵ قبض ۶ شتر ۷ هتم ۸ جب ۹ زلل ۱۰ بتر ۱۱ خبن ۱۲ طی ۱۳ قطع ۱۴ شکل ۱۵
صلم ۱۶ تشعیب ۱۷ جحف ۱۸ خذ ۱۹ جدع ۲۰ ربع ۲۱ سلم ۲۲ خبل ۲۳ ثرم ۲۴ نحر ۲۵
وقف ۲۶ کشف ۲۷ اسباغ ۲۸ اذاله ۲۹ ترفیل ۳۰ **باب ازاحیف هم لغوی و هم اصطلاحی**

کف در لغة باز داشتن بود و در اصطلاح آن است که جزو سباعی که آخر آن سبب خفیف بود
ساکن آخر بیفتد و لی حرکت ما قبل باقی باشد و این در مفاعیلن و فاعلاتن بود که از مفاعیلن
مفاعیل بماند و از فاعلاتن فاعلات بماند و این را مکفوف خوانند **قصر** در لغة کوتاه کردن بود
و در اصطلاح آن است که از جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد ساکن آخر بیفتد و متحرک ما قبل

ساکن شود

ساکن شود و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات
و از فعولن فعول بماند و آن را مقصور خوانند **حذف** در لغة انداختن بود و در اصطلاح آن است که از جزوی
که آخر آن سبب خفیف باشد آن سبب خفیف بیفتد و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود
که از مفاعیلن مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند و از فاعلاتن فاعلا بماند فاعلن بجای آن
بنهند و از فعولن فعو بماند فعل بجای آن بنهند و اینها را محذوف خوانند **خرم** در لغت دیوار
بینی بریدن بود و در اصطلاح آن است که از اول مفاعیلن میم بیفتد فاعیلن بماند مفعولن را
بجای آن بنهند و آن را اخرم خوانند **خرب** در لغت ویران کردن بود و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن
میم از اول بیفتد و نون از آخر فاعیل بماند مفعول را بجای آن بنهند و آن را اخرب خوانند **قبض**
در لغت گرفتن بود و در اصطلاح آن است که حرف پنجم آن ساکن بود بیفتد و این در مفاعیلن
و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعلن بماند و از فعولن فعول بماند و اینها را مقبوض خوانند **هتم** در لغت
دندان پیش شکستن بود و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن سبب آخر بیفتد و از سبب دیگر ساکن بیفتد
و متحرک ساکن شود مفاع بماند فعول را بجای آن بنهند و آن را اهتم خوانند **جب** در لغت خصی کردن بود
و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن دو سبب خفیف از آخر بیفتد مفا بماند فعل را بجای آن بنهند و آن را
مجبوب خوانند **شتر** در لغت عیب کردن بود و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن میم و یا بیفتد بجزم
و قبض فاعلن بماند و آن را اشتر خوانند **زلل** در لغت بی گوشتی ران زنان بود و در اصطلاح آن است
که از مفاعیلن اهتم که مفاع مانده بود میم نیز بیفتد فاع بماند و آن را ازل خوانند **بتر** در لغة
دم دنباله بریدن بود و در اصطلاح آن است از مفاعیلن زلل که فاع مانده بود عین نیز بیفتد

فا باشد فع را بجای آن بنهند و آنرا ابتر خوانند **خبن** در لغت در نوشتن جامه بود و در اصطلاح
آن است که از جزوی که اول سبب خفیف بود حرف دوم آن که ساکن است بیفکنند و این در مستفعلن
و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن بود که فاعلاتن را الف بیفکنند فعلاتن شود و مستفعلن را سین بیفکنند
متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند و از مفعولات فا بیفکنند معولات بماند مفاعیل را بجای
آن بنهند و فاعلن را الف بیفکنند فعلن بماند و اینها را مخبون خوانند **طی** در لغت در نوردیدن
بود و در اصطلاح آن است که از جزوی که حرف چهارم آن ساکن باشد آن حرف ساکن بیفکنند و آن
در مستفعلن و مفعولات آید که از مستفعلن مستعلن ماند مفتعلن را بجای آن بنهند و از مفعولات
مفعلات ماند فاعلات را بجای آن بنهند و آن را مطوی خوانند **قطع** در لغت بریدن اندام
بود و در اصطلاح آن است که از جزوی که آخر آن وتد مجموع باشد حرف ساکن بیفکنند و متحرک که پیش از ساکن
بود ساکن شود و این در مستفعلن و فاعلن بود که از مستفعلن نون بیفکنند و لام ساکن شود مستفعل بماند
مفعولن را بجای آن بنهند و از فاعلن نون بیفکنند و لام ساکن شود فاعل بماند فعلن بجای آن نهند و آنرا
مقطوع خوانند **شکل** در لغت دست و پای چارپای بشکال بستن بود و در اصطلاح آن است که از فاعلاتن
الف از سبب اول بیفکنند و نون از سبب آخر بیفکنند فعلات بماند بضم تا و آنرا مشکول خوانند **صلم** در لغت گوش
بریدن بود و در اصطلاح آن است که از مفعولات سبب آخر بیفکنند و وتد قطع شود یعنی که ساکنش بیفکنند و متحرک
که پیش از ساکن بود ساکن شود مفعو ماند فعلن بجای آن بنهند و از مفعولات وتد مفروق بیفکنند مفعو ماند
فعلن بجای آن بنهند و آنرا اصلم خوانند **تشعیث** در لغت ژولیده شدن بود و در اصطلاح آن است که فاعلاتن را
مخبون سازند تا فعلاتن شود پس حرف دوم را ساکن سازند تا فعْلاتن گردد مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مشعث

خوانند جحف

خوانند **جحف** در لغت چیزی از جای پاک بردن بود و در اصطلاح آن است که فاعلاتن را مخبون
کنند تا فعلاتن شود پس فاصلهٔ صغری از آن بیفکنند تا و نون بماند فع بجای آن بنهند و فع چون از فاعلاتن
خیزد آنرا مجحوف خوانند **حذذ** در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح آن است که از مستفعلن وتد مجموع بیفکنند
مستف بماند فعلن بجای آن بنهند و فعلن که از مستفعلن خیزد آنرا احذ خوانند **جدع** بینی و سر بریدن بود
و در اصطلاح آن است که از مفعولات دو سبب بیفکنند و تا ساکن گردد لات بماند فاع بجای آن بنهند و فاع
چون از مفعولات بود آنرا مجدوع خوانند **رفع** در لغت برداشتن بود و در اصطلاح آن است که از
جزوی که اول آن دو سبب خفیف بود سبب اول بیفکنند و آن در مستفعلن و مفعولات بود که از مستفعلن
تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند و از مفعولات عولات بماند مفعول بضم لام بجای آن بنهند
و آنرا مرفوع خوانند **ثلم** در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح آن است که از فعولن فا بیفکنند
عولن بماند فعلن بجای آن بنهند و فعلن چون از فعولن خیزد آنرا اثلم خوانند **خبل** در لغت
تباه شدن بود و در اصطلاح آن است که از مستفعلن سین و فا که ساکنند هر دو بیفکنند متعلن
بماند فعلتن بجای آن بنهند و آنرا مخبول خوانند **ثرم** در لغت دندان پیشین شکستن بود و در
اصطلاح آن است که از فعولن فا و نون بیفکنند عول بماند فعل بفتح لام بجای آن بنهند
و آنرا اثرم خوانند **نحر** در لغت گلو بریدن بود و در اصطلاح آن است که از مفعولات مجدوع
که لات مانده بود تا نیز بیفکنند لا بماند فع بجای آن بنهند و فع چون از مفعولات خیزد آنرا
منحور خوانند **وقف** در لغت باز ایستادن بود و در اصطلاح آن است که از مفعولات تا ساکن
گردد مفعولات شود آنرا موقوف خوانند **کشف** در لغت برهنه کردن بود و در اصطلاح آن است

که از مفعولات تا بیفتد مفعولا باند مفعول که بی آن بنهند و از مکشوف خوانند سباغ در لغت
تمام کردن بود و در اصطلاح آن است که بر جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد بر آخر سبب یک حرف ساکن
زیاده کردد چون مفاعیلن که مفاعیلان شود و فاعلاتن که فاعلاتان کردد و اینها را مسبّغ خوانند
اذاله در لغت دامن برکشان بود و در اصطلاح آن است که از جزوی که آخر آن وتد مجموع بود
یک حرف ساکن بر آن زیاده شود و این در مستفعلن و فاعلن آید که مستفعلن مستفعلان شود و فاعلن
فاعلان کردد و اینها را مذال خوانند ترفیل در لغت دامن دراز کردن بود و در اصطلاح آن است
که بر وتد آخر یک سبب زیاده کنند تا مستفعلن مستفعلاتن شود و آن را مرفّل خوانند فصل در بیان آنکه
شعر چیست از روی لغت و بحسب اصطلاح بدانکه شعر از روی لغت دانستن بود و هر کس چیزی بداند
گویند بدان شعر یافت و از روی اصطلاح کلامیست موزون و مقفّی و مخیّل و معنوی و مع القصد
کلام بحسب لغت الفاظ است و از روی اصطلاح کلمهٔ چند است جمع آورده که بحسب وضع دلالت
بر معنی که قایل در آن قصد کرده باشد و وزن از روی لغت حدّ و مقدار موزون بود و در
اصطلاح عبارت است از هیئات که تابع نظام حرکات و سکنات باشد و تناسب آن بر نهج
در عدد و مقدار بحیثیتی باشد که نفس از ادراک او لذتی یابد که ذوقش خوانند بدانکه نظم سه گونه
بود قصیده و مثنوی و مسمّط قصیده آن است که در آن یک بیت گفته شود بر یک قافیه
پس مستزاد و رباعی و غزل و قطعه از آن خاست مثنوی آن است که در هر بیت آن قافیه
گفته آید و مسمّط آن است که یک بیت را بچهار بخش راست سازند و در سه بخش آن سه قافیه
نگهدارند و در بخش چهارم قافیهٔ اصلی را بیارند که بنای شعر بر آن بوده باشد در بخش چهارم

قافیهٔ اصلی

قافیهٔ اصلی را بیارند کلمهٔ یا بیشتر یا مصراعی مکرّر آرند چنانکه مولانا رومی و خواجوی کرمانی
آورده اند و آن نیز جایز است پس مسمّط نیز نوعی باشد از شعر و مسمّط را از چهار تا ده گفته اند
و نثر نیز سه گونه بود نثر مرجّز و نثر مسجّع و نثر عاری نثر مرجّز آن است که وزن دارد و قافیه
ندارد و نثر مسجّع آن است که قافیه دارد و وزن ندارد و نثر عاری آن است که نه قافیه دارد
و نه وزن پس نه قافیه از وزن شعر است و نه وزن بی قافیه و شعر را هر دو باید تا شعر باشد و شعری
که از معنی نباشد چون تنی است که جان ندارد و صنایع آرایش شعر است پس شعر را از وزن
و قافیه ناگزیر است و اینجا اوزان باز نمائیم و با هر بیت که باستشهاد وزن بیاوریم در آن صنعتی
از صنایع بیاوریم و شرح آن باز نمائیم تا آن نیز روشن کردد و در آخر این مختصر حدود قافیه و حروف
و حرکات آن شرح دهیم فصل در بیان تقطیع و کیفیت آن بدانکه تقطیع از روی لغت پاره پاره
کردن بود و از روی اصطلاح آن است که ارکان شعر را بگشایند و بر اجزای عروضی عرض کنند تا
درستی آن از نادرست پیدا آید و در تقطیع باید که حکم بر حروف ملفوظ کنند نه بر حروف مکتوبه چه
بسیار حرف در کتابت نویسند که در تلفظ نیاید پس آن را در تقطیع نیارند چون واو چو و دو و تو و چون
و ها که و چه که آن واو و ها ملفوظ نکردد و در تقطیع نیارند که ایشان نشان حرکت آن حرفند
که پیش از ایشان است و واو اصلی در مو و سو و هاء اصلی در مه و ره و جه و آن نون نیز
که پیش از آن الف و واو و یا ساکن بود در تقطیع نیاید چون جان و کمان و زان و چون
و خون و کنون و فنون و جنون و آن نون که پیش الف آید و دیگر حروف پیش او متّصل
شود چون زنان و مکنا که بر وزن فعولن آید و نون با چونه و با خونه و با چنین این

نونها نیز از تقطیع ساقط آیند و دیگر نون چنین دارد و زین بارد که بروزن مفعولن بود این
دو نون نیز در تقطیع نیاید و لی نون ساکن را چون بر کلمه دیگر اضافه کنی دو حرف شود چون جان
که بروزن فع است که نون آن در تقطیع نیاید چون بگوئی که جان[2] منی آرند و یرا یاء بطنی گویند
و دیگرها را بر این قیاس گیرند و حروف چند نیز باشد که در کتابت ننویسند و در تقطیع بیارند
چون حرف مشدد که در کتابت یکی نویسند و در تقطیع دو آرند اول ساکن و دوم متحرک چون سرمن
و دره او که بروزن فاعلن آید سرمن را در تقطیع سررمن و همچنین دره او درراو بدو راو
نویسند و کلمه نیز که بر کلمه عطف کرده شود چون بیاد و رده ابکر که بروزن مفاعیلن بود چون
واو عطف متحرک شود حرفیکه بعد از آن باشد دو حرف گردد چنانکه دال در رده در تقطیع بیاورند
و ورده ابکر نویسند و کلمه نیز که بر کلمه اضافه کنند همین باشد چون غلام شاه مردانم که از آن
در تقطیع غلامی شاه مردانم نویسند بروزن مفاعیلن و حرف مد و تنوین را نیز دو حرف دارند اول
حرف متحرک آخر ساکن و اگر در اثنای بیت دو حرف ساکن جمع آیند ساکن دوم را حرکت دهند
چون داشتی و کاشتی که اینجا الف و شین ساکنند و اشتی و داشتی و کاشتی گویند تا التقاء ساکنین
لازم نیاید و بروزن فاعلن شود و اگر بر اجزاء آن وزن راست رست نیاید ساکن دوم را طرح
کنند و اگر در آخر بیت بود هر دو را محسوب دارند و اگر در اثنای بیت سه ساکن جمع آید چون کارد دید
و آرد شاید کارد باید و آرد شاید نویسند و در تقطیع که بروزن مفعولاتن شود دال آرد در تقطیع
نیارند و را را حرکت دهند کار باید و آر شاید شود بروزن فعلاتن و اگر در آخر بیت آید چون
یار ماکیست و کار ما چیست تا بوزن فاعلن فعلن آید جزوی سالم و جزئی مجنون شود در بحر رمل

[2] که جان منی آن نون [illegible] دو حرف شود و بروزن مستفعلن آید و از آن در ترتیب ترکیب تقطیع جانی م ح

یار ماکیست و کار ما

یار ماکیست و کار ما چیست آیند و ساکن سیم را بیندازند تا بوزن فاعلیان گردد که رمل مسبغ خوانند
یعنی که یک ساکن بر آن افزوده شود فعلاتان گردد فاعلیان بجای آن بنهند و این را
مسبغ خوانند و باید که در تقطیع متحرک و ساکن برابر باشد و چون از تغییرات از حیف صورت
اجزا بگردد هرچه خوش آینده باشد بر حال خود بگذارند و هرچه نامطبوع بود نقلش کنند بجزئی
دیگر مثلا به شتر که از مفاعیلن میم و یا بیفتد فاعلن ماند آن را بر حال خود میگذارند و از
مستفعلن که بطی فا بیفتد مستعلن ماند چون خوش آینده نیست نقلش میکنند به
مفتعلن و قس علیهذا **فصل** در بیان اشکال دوایر این نوزده بحر را در شش دایره بیاریم
و در هر دایره چند بحر را که متناسب اجزا بود متحرک و ساکن بیاریم و یکمصراع شعر بگوئیم
و در درون آن دایره مقطع بنویسیم و در بیرون دایره متحرک و ساکن آن بیاریم تا بتقدیم و تأخیر
اجزا همه بحرها توان خواندن مثال متحرک و ساکن که بر کنار دایره باشد متحرک را ها نویسند
چنین ٥ و وتد مجموع را چنین ١٥٥ و فاصله صغری را چنین ١٥٥٥ و فاصله کبری را چنین ١٥٥٥٥
بعد از این اشکال دوایر باز نمائیم تا اشکالی نمانند و هریک بحور از یکدیگر جدا شوند و بدانند که از
کجا جزئی ابتدا کنند تا بحر دیگر شود و فک در لغت جدا شدن باشد و در اصطلاح آن است
که در دوایر از هر جا جزئی که ابتدا کنند بحر دیگر شود چنانکه در دایره مؤتلفه که چون دایره بر
چهار مفاعیلن تمام گردد و خواهند که مستفعلن تخریج کنند از عیلن مفا ابتدا کنند که
عیلن مفا مستفعلن باشد و چون دایره بر چهار مستفعلن تمام شود و خواهند
که فاعلاتن تخریج کنند باید که از لن مف عی ابتدا کنند که لن مفاعی فاعلاتن باشد و چنانکه

و ساکن را الف نویسند چنین ا سبب خفیف را چنین ١٥ سبب ثقیل را چنین ٥٥ ح

در دایرهٔ متفقه چون فایره بر چهار مفاعلتن تمام گردد و خواهند که متفاعلن تخریج کنند باید که از علتن مفا بنیاد کنند که علتن مفا متفاعلن باشد و چنانکه در دایرهٔ مجتلبه که چون بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دایره تمام گردد و خواهند که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن تخریج کنند باید که از لن فعولن بنیاد کنند تا فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن تمام شود و چون بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دایره تمام گردد و خواهند که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن تخریج کنند باید که از تن فاعلاتن بنیاد کنند تا مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن شود و چنانکه در دایرهٔ مشتبهه که چون دایره بر چهار فعولن تمام گردد و خواهند که فاعلن از آن تخریج کنند باید که از لن بنیاد کنند که لن فعو فاعلن باشد و چون چنین باشد بحور از یکدیگر منفک گردد ولی بحور دایرهٔ مختلفه دو دایرهٔ منتزعه اگر چه بعدد حروف متفقند اما بحرکات و سکنات مختلفه چون چنین است مصراع این دو دایره را مقطع نویسند و متحرک و ساکن را باز نمایند که در آن گاه باشد که متحرک ساکن شود و ساکن متحرک تا این بحرها توان خواندن که در این بحرها شعر سالم نگویند که خوش آینده باشد اما از هر جا که نام آن بحر نوشته شود چون بخوانند آن بحر باشد.

مصراع دایرهٔ اول

بود مرا بیش زحجارت بر غبت ای صنم جابکر

مصراع دایرهٔ چهارم
بیا ای مهت چاکر که هستی زمه بهتر

بحر طویل
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بحر مدید
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

بحر بسیط
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

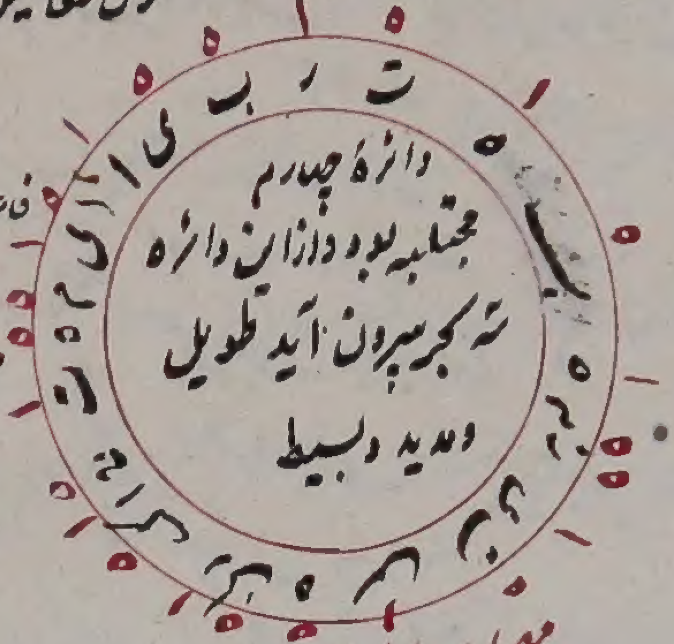

بحر طویل
بیا ای مهت چاکر که هستی زمه بهتر
بحر مدید
ای مهت چاکر که هستی زمه بهتر بیا
بحر بسیط
چاکر که هستی زمه بهتر بیا ای مهت

مصراع دایرهٔ پنجم
ناز تر ارشد رخش عیش تر ارشد لطف

بحر منسرح
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

بحر مضارع
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر مقتضب
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

بحر مجتث
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

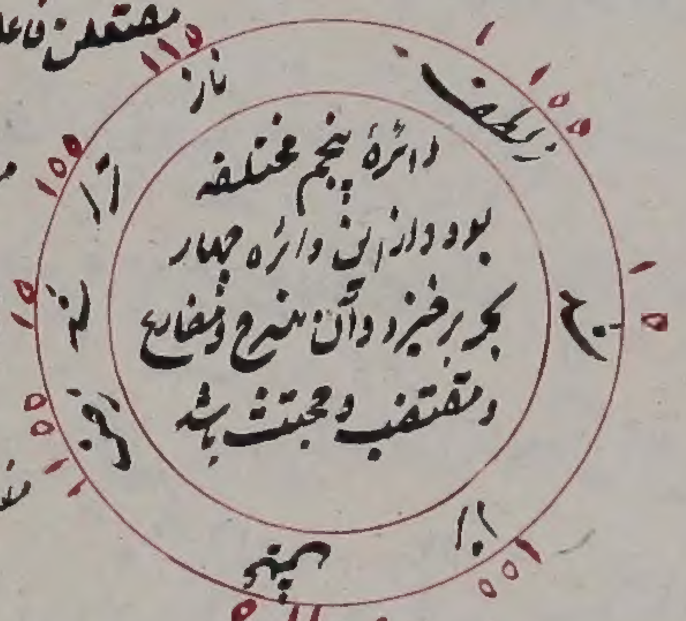

بحر منسرح
ناز تر ارشد رخش عیش تر ارشد لطف
بحر مضارع
رخش عیش تر ارشد لطف ناز تر ارشد
بحر مقتضب
عیش تر ارشد لطف ناز تر ارشد رخش
بحر مجتث
رخش عیش تر ارشد لطف ناز تر ارشد

مصراع دایرهٔ ششم
دی تو ببردی ز دلم هوش باز.

بحر سریع
مفتعلن مفتعلن فاعلات

بحر غریب
فعلاتن فعلاتن مفاعلن

بحر قریب
مفاعیلن مفاعیلن فاعلات

بحر خفیف
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

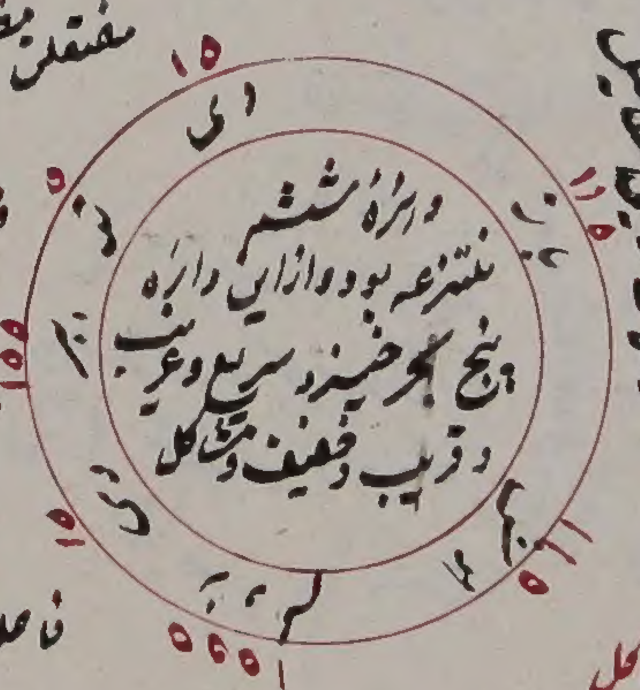

بحر مشاکل
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیل

بحر سریع
دی تو ببردی ز دلم هوش باز
بحر غریب
تو ببردی ز دلم هوش باز دی
بحر قریب
ببردی ز دلم هوش باز دی تو
بحر خفیف
ز دلم هوش باز دی تو ببردی
بحر مشاکل
باز دی تو ببردی ز دلم هوش

و چون اسم و اشتقاق عروض و تنوع حرکات و سکنات و وضع اوتاد و اسباب و فواصل
در ترکیب بیت از بنا و سقف و چهار حد و اصل و فرع و جز اینکه از این ادوات مرکب
کرده ساخته و اعداد اجزاء بحور و اسماء و عمل زحاف لغوی و اصطلاحی و کیفیت
نظم و چگونگی نثر و طریق تقطیع و ضابطه حروف مکتوب غیر ملفوظه غیر مکتوبه و اشکال
دوایر و تفکیک بحور از یکدیگر در هر دایره روشن گشت بعد ازین اوزان را با صنایع
بیاریم و هر بیتی تقطیع باز نمائیم و پیش از بیت نام بحر و تغیرات وزن و نام آن صنعت
که دران بیت باشد بنویسیم و بعد از تقطیع شرح صنعتش کنیم تا عیان گردد پس اول
از بحر هزج بنا کنیم تا عیان شود که استادان چنین کرده اند و بدانکه هزج آوازی باشد
یا ترنم خوش آینده باشد بحر هزج سالم مثمن ص ترصیع مطلع بیت رخ رنگین او
هرجا سحر باشد گل رعنا: لب شیرین او بر ما شکر باشد مل حمرا: ق رخ رنگی مفاعیلن:
ناو هرجا مفاعیلن: سحر باشد مفاعیلن: گل رعنا مفاعیلن: لب شیری مفاعیلن: ناو برما
مفاعیلن: شکر باشد مفاعیلن: ملی حمرا مفاعیلن اینجا ترصیع لفظ رنگین و شیرین و هرجا و برما
و سحر باشد و شکر باشد و گل و مل و رعنا و حمرا است که هر یک ازاین دو قرینه باشد بیکدیگر متفقند
بعدد و مقدار حرف روی که ترصیع اینچنین باشد هم بحر هزج مثمن سالم ص ترصیع با تجنیس
بیت دلم را کم بیازاری ازآنم کم بیازاری: دلم را کم بیازاری ازآنم کم بیازاری:
ق دلم راکم مفاعیلن بیازاری مفاعیلن ازآنم کم مفاعیلن بیازاری مفاعیلن دلم راکم
مفاعیلن بیازاری مفاعیلن ازآنم کم مفاعیلن بیازاری مفاعیلن اینجا ترصیع مع التجنیس

کرم بازاری است که چهار بار آمده است که کرم بازاری اول کرم کردن بود و کرم بازاری
دوم کرم شدن و کرم بازاری سیم دل راز او بازآوردن و کرم بازاری چهارم کرمی بازار است
و این را ترصیع مع التجنیس از آن گویند که آن کلمها که در ترصیع سجع نگهدارند اینجا تجنیس آرند
بحر هزج مثمن مسبغ صنعتش تجنیس تام بیت بتا در چین هر تاری بود در زلف تو اهل چین
که سازی بر گلی سوری ز سنبل توده چین بر چین ق بتا در چی مفاعیلن نهر تاری مفاعیلن
بود زلفی مفاعیلن تو اهل چین مفاعیلن که سازی بر مفاعیلن گلی سوری مفاعیلن ز سنبل تو
مفاعیلن ده چین بر چین مفاعیلان اینجا تجنیس تام چین و چین است که هر یک معنی دیگر
دارند یکی خم زلف و یکی شهر است و تجنیس هفت نوع است همه را باز نمائیم و تجنیس عبارتست
از دو کلمه که بصورت بیکدیگر مانند و در معنی مختلف باشد بحر هزج مثمن مکفوف ص تجنیس ناقص
بیت زهی گرد و زهی گرد و زهی دزد و زهی دزد زهی ورد و زهی ورد و زهی برد و
زهی برد ق زهی گرد مفاعیل زهی گرد مفاعیل زهی درد مفاعیل زهی درد مفاعیل زهی
درد مفاعیل زهی ورد مفاعیل زهی برد مفاعیل زهی برد مفاعیل اینجا تجنیس ناقص گرد و گرد
دزد و دزد ورد و ورد برد و برد است که بحروف متفقند و بحرکت مختلف تجنیس ناقص
آن است که بحرکت مختلف باشد و بحروف متفق بحر هزج مثمن صدر و ابتدا و جزو سیم و هفتم
سالم و جزو دوم و ششم محذوف و عروض و ضرب مقصور صنعتش تجنیس زاید بیت چه مکتوبش
نویسم چون باشد خامه ام خام نگر آن سرو گلرخ برد در نامه ام نام ق چه مکتوبش مفاعیلن
نویسم فعولن چو باشد خا مفاعیلن مه ام خام مفاعیل نگر آن سر مفاعیلن و گلرخ فعولن

برو در نا مفاعیلن مه ام نام مفاعیل اینجا تجنیس زاید نامه و نام و خامه و خام که در آخر ۱۵
نامه و خامه دو ها زاید است بحر هزج مسدس سالم ص تجنیس مرکب بیت ز غمخواری
کشم در عشق آن دلبر که آن غمخواری از شادی بود بهتر ق ز غمخواری مفاعیلن کشم در عشق
مفاعیلن ق آن دلبر مفاعیلن که آن غمخ مفاعیلن و ار شادی مفاعیلن بود بهتر
مفاعیلن اینجا تجنیس مرکب غمخواری و غمخواریست که یکی یک کلمه است و یکی دو کلمه باهم
مرکب است که آن غم است و خواری بحر هزج مسدس عروض و ضرب مقصور ص تجنیس مکرر
بیت ترا چون کینه و پیکار کار است دل مجروح از آن آزار زار است ق ترا چون کی
مفاعیلن نه و پیکار کار است مفاعیل دلم مجروح مفاعیلن ز آزار آ مفاعیلن ر زار است مفاعیل
اینجا تجنیس مکرر پیکار دکار و آزار و زار است که در آخر مصراع در پهلوی یکدیگر آمده اند و از آن
از آن مکرر گویند که دو کلمه تجنیس از پی یکدیگر آیند و اگر کلمه اول را حرفی یا بیشتر زاید باشد
روا بود بحر هزج مسدس عروض و ضرب محذوف ص تجنیس مطرف بیت ببر یا نوک هر خاری
چه خاری اسیر و بسته دارم چه داری ق ببر یا نو مفاعیلن ک هر خارم مفاعیلن چه خاری فعولن
اسیر و بس مفاعیلن ته دارم مفاعیلن چه داری فعولن اینجا تجنیس مطرف خاره و خاری دارم
و داری است ایرد تجنیس مطرف از آن گویند که همه حروف آن متفقند الا دو حرف آخر
یعنی یک حرف آخر هر کلمه مختلف است و دیگر تجنیس است بحر هزج مثمن همه اجزای مقبوض الا
و اما عروض و ضرب مسبغ ص تجنیس خط بیت پری ندارد ای صنم بروشنی چنین چنین
بشرده ام از این نیمه که به بود ز حور عین ق پری ندا مفاعلن روی صنم مفاعلن از پی کسم

برو در نا مفاعیلن

مفاعلن کبهبود مفعلن زهور علیل مفاعلان اینجا تجنیس خط چنین و جبین و لب و لبراست
که هر دو قرینه بحروف متفقند و بنقطه مختلف بحر هزج مثمن صدر و ابتدا و جزو سیم و هفتم و ششم
سالم و دیگرها محذوف ص اشتقاق بیت نظرت در نکو فی نظرها دیده ما هی به زمین را در
زمانت بود قدری و جاهی ق نظرت در مفاعیلن نکو فی فعولن نظرها دی مفاعیلن
ده ما هی فعولن زمین را در مفاعیلن زمانت فعولن بود قدری مفاعیلن و جاهی فعولن
اینجا اشتقاق نظیر و نظر زمین و زمان است که حروف اینها از یکدیگر مشتقند یعنی به یکدیگر
نزدیکند بحر هزج مثمن جزوی اشتر و جزوی سالم ص سجع متوازی بیت ای برخ گل سوری تا کی
کنی دوری به بسته ام ز مهجوری خسته ام ز مخموری ق ای برخ فاعلن گل سوری مفاعیلن
تا کی فاعلن کنی دوری مفاعیلن بسته ام فاعلن ز مهجوری مفاعیلن خسته ام فاعلن
ز مخموری مفاعیلن اینجا سجع متوازی سوری و دوری و مهجوری و مخموری است که بعدد حروف
و حرف روی با یکدیگر متفقند و سجع سه گونه بود متوازی و متوازن و مطرف بحر هزج مثمن جزوی
اشتر و جزوی محذوف صنعتش سجع موازنه بیت ای دلت بسختی بسته سنگ خاره
وی دلم ز شوقت کشته پاره پاره ق ای دلت فاعلن بسختی فعولن بسته فاعلن سنگ خاره
فعولن وی دلم فاعلن ز شوقت فعولن کشته فاعلن پاره پاره فعولن اینجا سجع موازنه بسختی
در شوقت و بسته و کشته است که بوزن با یکدیگر متفقند اما حرف روی متوازند بحر هزج مثمن صدر
و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا مکفوف ص سجع مطرف بیت از زردی من عاشق
دلداده رو در رنگ به چون چشم تو سازد بفسون حیله و نیرنگ ق از زردی مفعول

منی عا

11

منی عاشق مفاعیلن دلداده مفاعیلن رو در رنگ مفاعیل چو چشم مفعول تو سازد ب
فسون حیل مفاعیل و نیرنگ مفاعیل اینجا سجع مطرف رنگ و نیرنگ است
که یکی بعدد حروف بیشتر و یکی کمتر است اما بحروف روی متفقند بحر هزج مثمن جزوی اخرب
و جزوی سالم ص مقلوب بعض بیت از عشق رخت آمد آدم بجهان شیدا ز آن رو بکمال
آمد پیوسته کلام ما ق از عشق مفعول رخت آمد مفاعیلن آدم ب مفعول جهان شیدا مفاعیلن
زان رو ب مفعول کمال آمد مفاعیلن پیوسته مفعول کلام ما مفاعیلن اینجا مقلوب بعض آمد و آدم
و کمال و کلام است که بعض حروف آن مقلوب گشته است و بعض برجاست و مقلوب بر چهار گونه بود
مقلوب بعض و مقلوب کل و مقلوب مجنح و مقلوب مستوی بحر هزج مربع ص مقلوب کل بیت
چو داری ای صنم رادم به مدارای مه به بیدادم ق چو داری مفاعیلن صنم رادم مفاعیلن مدارای مه
مفاعیلن به بیدادم مفاعیلن اینجا مقلوب کل رادم و مدار است که حروف اینها تمام گشته است
بحر هزج مثمن صدر و ابتدا اخرب و جزو دویم و ششم مقبوض و جزو سیم و هفتم سالم و عروض و ضرب
زلل ص مقلوب مجنح بیت رود از چشم رود که آن مه شد دور به روز و شب از آن ماند در بازو زور
ق رود از چ مفعول شم رود مفاعلن کان مه شد مفاعیلن دور فاع روز و شب مفعول از آن ما
مفاعلن ند در باز و مفاعیل زور فاع اینجا مقلوب مجنح رود و رود و زور و زور در وزن است
که با اول و آخر مصرعها آمده اند و این را مجنح از آن گویند که با اول و آخر بیت یا اول و آخر
مصراع آید چون دو بال بحر هزج مثمن صدر و ابتدا اخرم و جزو دوم و ششم اشتر و سیم و هفتم سالم و عروض و ضرب
زلل ص مقلوب مستوی بیت ناسمه دایم دهد هماهم سان به ناوان بشد همدش نیاسان ق ناسمه دا مفعول یم دهد

فاعلن حی آدم مفاعیلن سان کو ع فاع نادان با مفعولن شد همه فاعلن و شنا بینا مفاعیلن وان فاع
آن را مقلوب مستوی از آن گویند که اگر از اول او تا آخر خوانی و اگر از آخر مصراع تا اول خوانی همین دو
مصراع باشد بی هیچ تغییری و هر چه چنین بود آن را مقلوب مستوی گویند بحر رجز مثمن سالم ص نوع اول
از رد العجز علی الصدر بیت دلدار ما وقت سحر گردش نظر در کار ما: ای صد هزاران آفرین بر منظر دلدار ما
ق دلدار ما مستفعلن وقت سحر مستفعلن گردش نظر مستفعلن در کار ما مستفعلن ای صد هزا
مستفعلن ران آفرین مستفعلن بر منظری مستفعلن دلدار ما مستفعلن اینجا رد العجز علی الصدر
دلدار ما و دلدار ما است که با اول و آخر بیت آمده یعنی بحر رجز مثمن عروض و ضرب مذال ص نوع
دوم از رد العجز علی الصدر بیت شام ار بپایی بر درم ای آفتاب اوج حسن: شک نیست کاین
رند و گدا گردد از آن سلطان شام ق شام ار بپا مستفعلن یی بر درم مستفعلن ای آفتا مستفعلن
ب اوج حسن مستفعلان شک نیست کی مستفعلن رند و گدا مستفعلن گردد از آن مستفعلن
سلطان شام مستفعلان اینجا رد العجز علی الصدر شام و شام است که با اول و آخر بیت آمده و هر یک
معنی دیگر دارد بحر رجز مسدس ص نوع سیم از رد العجز علی الصدر بیت بگذار یا رشک قمر با دگر:
بر ما که هستی خوشتر از شمس و قمر ق بگذار یا مستفعلن رشک قمر مستفعلن با دیگر مستفعلن
بر ما که هس مستفعلن تی خوشتر از مستفعلن شمس و قمر مستفعلن اینجا رد العجز علی الصدر قمر
و قمر است یکی در میان مصراع اول و یکی در آخر مصراع آخر آمده است یعنی بحر رجز مثمن همه اجزای
مطوی ص نوع چهارم از رد العجز علی الصدر بیت گرچه پری را نرسد پیش رخت جلوه گری:
شاید اگر باز دگر جانب دیوانه پری ق گرچه پری مفتعلن را نرسد مفتعلن پیش رخت مفتعلن

جلوه گری

جلوه گری مفتعلن شاید اگر مفتعلن باز دگر مفتعلن جانب دی مفتعلن وانه پری مفتعلن
اینجا رد العجز علی الصدر پری و پری است که یکی پری باشد و یکی از پریدن که تجنیس اند و یکی در
مصراع اول و دیگر یکی در آخر مصراع آخر آمده است بحر رجز مثمن جزوی مطوی و جزوی
مخبون ص نوع پنجم از رد العجز علی الصدر بیت بر بر اگر رسد دمی قامت سرو سیم بر:
وان که درخت دولتم آید از آن زمان به بر ق بر بر اگر مفتعلن رسد دمی مفاعلن قامت سر
مفتعلن و سیم بر مفاعلن وانکه درخ مفتعلن ت دولتم مفاعلن آید از آ مفتعلن زمان به بر
مفاعلن اینجا رد العجز علی الصدر بر و بر است که هر دو از یک نوع سخن‌اند یکی با اول مصراع اول
و یکی با آخر مصراع آخر آمده است بحر رجز مثمن جزوی مخبون و جزوی مطوی ص نوع ششم از رد العجز
علی الصدر بیت مکش زکین بر سر من سمن را تیغ جفا: اگر چه تن زنده شود بدوستی گر تو کشی:
ق مکش زکین مفاعلن بر سر من مفتعلن سمن را مفاعلن تیغ جفا مفتعلن اگر چه تن مفاعلن
زنده شود مفتعلن بدوستی مفاعلن گر تو کشی مفتعلن اینجا رد العجز علی الصدر مکش و کشی است
که با اول و آخر بیت آمده‌اند و بحروف یکدیگر نزدیکند و از یک نوع سخن نیستند بحر رجز مربع مذال ص نوع
هفتم از رد العجز علی الصدر بیت در دوست لبکار آمد هزار در دل جز آن تحمل مکار: در دوست لبکا مستفعلن
ر آمد هزار مستفعلان در دل جز آن مستفعلن تحمل مکار مستفعلان اینجا رد العجز علی الصدر لبکار و مکار است
که بحروف با هم نزدیکند و معنی دور بحر رمل مثمن سالم ص نقاد بیت نام و ننگم کفر و دینم جسم و جانم:
شد بیغما روز و شب در انتظارت میدهم جانی بتنها ق نام و ننگم فاعلاتن کفر و دینم فاعلاتن
جسم و جانم فاعلاتن شد بیغما فاعلاتن روز و شب در فاعلاتن انتظارت فاعلاتن میدهم جا فاعلاتن

فاعلن حی آدم مفاعیلن سان فاع ناوان با مفعولن شد ممدد فاعلن وثنا پیما مفاعیلن وان فاع
آن را مقلوب مستوی از آن گویند که اگر از اول او تا آخر خوانی و اگر از آخر مصراع تا اول خوانی همین دو
مصراع باشد بی هیچ تغییری و هر چه چنین بود آن را مقلوب مستوی گویند بحر رجز مثمن سالم ص نوع اول
از رد العجز علی الصدر بیت دلدار ما وقت سحر کردش نظر در کار ما: ای صد هزاران آفرین بر منظر دلدار ما
ق دلدار ما مستفعلن وقت سحر مستفعلن کردش نظر مستفعلن در کار ما مستفعلن ای صد هزا
مستفعلن ران آفرین مستفعلن بر منظری مستفعلن دلدار ما مستفعلن اینجا رد العجز علی الصدر
دلدار ما و دلدار ما است که با اول و آخر بیت آمده است یعنی بحر رجز مثمن عروض و ضرب مذال ص نوع
دوم از رد العجز علی الصدر بیت شام ار بپائی بر درم ای آفتاب اوج حسن: تنگ بینت کاین
رند و گدا گردد از آن سلطان شام ق شام ار بپا مستفعلن ئی بر درم مستفعلن ای آفتاب مستفعلن
بی اوج حسن مستفعلان تنگ بینت کی مستفعلن رند و گدا مستفعلن گردد از آن مستفعلن
سلطان شام مستفعلان اینجا رد العجز علی الصدر شام و شام است که با اول و آخر بیت آمده و در یک
معنی دیگر دارد بحر رجز مسدس ص نوع سیم از رد العجز علی الصدر بیت بگذار یار رشک قمر بار دگر:
بر ما که هستی خوشتر از شمس و قمر ق بگذار یا مستفعلن رشک قمر مستفعلن بار دگر مستفعلن
بر ما کهس مستفعلن تی خوشتر از مستفعلن شمس و قمر مستفعلن اینجا رد العجز علی الصدر قمر
و قمر است یکی در میان مصراع اول و یکی در آخر مصراع آخر آمده است یعنی بحر رجز مثمن همه اجزای
مطوی ص نوع چهارم از رد العجز علی الصدر بیت گرچه پری را نرسد پیش رخت جلوه گری:
شاید اگر بار دگر جانب دیوانه پری ق گرچه پری مفتعلن را نرسد مفتعلن پیش رخت مفتعلن

جلوه گری

جلوه گری مفتعلن شاید اگر مفتعلن بار دگر مفتعلن جانب دی مفتعلن وانه پری مفتعلن
اینجا رد العجز علی الصدر پری و پری است که یکی پری باشد و یکی از پریدن که تجنیس اند و یکی در
مصراع اول و دو یکی در آخر مصراع آخر آمده است بحر رجز مثمن جزوی مطوی و جزوی
مخبون ص نوع پنجم از رد العجز علی الصدر بیت بر بر اگر رسد دمی قامت سرو سیمبر:
وان که درخت دولتم آید از آن زمان به بر ق بر بر اگر مفتعلن رسد دمی مفاعلن قامت سر
مفتعلن و سیمبر مفاعلن وانکه درخ مفتعلن ت دولتم مفاعلن آید از آ مفتعلن ن زمان به بر
مفاعلن اینجا رد العجز علی الصدر بر و بر است که هر دو از یک نوع سخن اند یکی با اول مصراع اول
و یکی با آخر مصراع آخر آمده است بحر رجز مثمن جزوی مخبون و جزوی مطوی ص نوع ششم از رد العجز
علی الصدر بیت مکش زکین بر سر من سمن را تیغ جفا: اگر چه تن زنده شود بدستی گر تو کشی:
ق مکش زکین مفاعلن بر سر من مفتعلن سمن را مفاعلن تیغ جفا مفتعلن اگر چه تن مفاعلن
زنده شود مفتعلن بدستی مفاعلن گر تو کشی مفتعلن اینجا رد العجز علی الصدر مکش و کشی است
که با اول و آخر بیت آمده اند و بحروف یکدیگر نزدیکند و از یک نوع سخن نیستند بحر رجز مربع مذال ص نوع
هفتم از رد العجز علی الصدر بیت در دوست بلکار آمد هزار در دل هجران تحملی بلکار: در دوست بلکا مستفعلن
راند هزار مستفعلان در دل هجران مستفعلن تحملی بلکار مستفعلان اینجا رد العجز علی الصدر بلکار و بلکار است
که بحروف با هم نزدیکند و بمعنی دور بحر رمل مثمن سالم ص نقاد بیت نام و ننگم گم کرد و دیدم جسم و جانم:
شد بیغما: روز و شب در انتظارت میدهم جانی بتنها ق نام و ننگم فاعلاتن گم کرد و دیدم فاعلاتن
جسم و جانم فاعلاتن شد بیغما فاعلاتن روز و شب در فاعلاتن انتظارت فاعلاتن میدهم جا فاعلاتن

نی بتنها فاعلاتن اینجا تضاد نام و ننگ و کفر و دین و جمع جان در روز و شب است که هر دو کلمه
ضد یکدیگرند و هر دو کلمه که ضد و عکس یکدیگرند آنرا تضاد گویند بحر رمل مثمن عروض و ضرب
مقصور ص تضمین مزدوج بیت باغ و راغ از لاله و گل گشته فردوس برین؛ از سمن بلبل چمن را
جلوه گاه حور عین ق باغ و راغ فاعلاتن لاله و گل فاعلاتن گشته فردوس فاعلاتن برین
فاعلات از سمن بل فاعلاتن بل چمن را فاعلاتن جلوه گاهی فاعلاتن حور عین فاعلات
اینجا تضمین مزدوج باغ و راغ و سمن و چمن است که هر دو قرینه با هم بحروف روی و وزن
متفقند و بجزوهای اول مختلف بحر رمل مثمن مسبغ ص کلام جامع بیت گر کنم شکر و شکایت
از فلک جای اعتبار است؛ چون بماند محنت و غم عمر و دولت در گذار است ق گر کنم شک فاعلاتن
رو شکایت فاعلاتن از فلک جا فاعلاتن اعتبار است فاعلیان چون بماند فاعلاتن محنت و غم
فاعلاتن عمر و دولت فاعلاتن در گذار است فاعلیان اینجا کلام جامع که شکر و شکایت و موعظه
باشد و تسکین خاطر خود کردن بگذشتن محنت و غم و نماندن عمر و دولت است بحر رمل مثمن همه
اجزا مخبون عروض و ضرب مقصور ص استعاره بیت نه نهد دامن زلفت دل بیچاره ز دست؛
که بپای غم عشقت بود افتاده چو مست ق نه نهد دا فعلاتن من زلفت فعلاتن دل بیچا فعلاتن
ره ز دست فعلات که بپائی فعلاتن غم عشقت فعلاتن بود افتا فعلاتن ده چو مست فعلات
اینجا لفظ استعاره دامن زلف و دست دل و پای غم است که نه زلف را دامن و نه دل را
دست و نه غم را پای بود اینها بعاریت آورده اند بحر رمل مسدس ص حسن مطلع بیت
بیجالت دل نخواهد مهر انور؛ بی دهانت جان نجوید حوض کوثر بیجالت فاعلاتن

دل نخواهد فاعلاتن

دل نخواهد فاعلاتن مهر انور فاعلاتن بی دهانت فاعلاتن جان نجوید فاعلاتن حوض کوثر
فاعلاتن اینجا غرض آرایش سخن است در مطلع که لف و نشر مرتب نگاه داشته است بحر
رمل مثمن عروض و ضرب محذوف ص حسن تخلص بیت با کمال آستانت تا وحیدی برده؛
سر نهد بر آستانش بهر خدمت پادشه ق با کمالی فاعلاتن آستانت فاعلاتن تا وحیدی فاعلاتن
برده فاعلن سر نهد بر فاعلاتن آستانش فاعلاتن بهر خدمت فاعلاتن پادشه فاعلن اینجا
نیز غرض آرایش سخن است در تخلص بحر رمل مسدس عروض و ضرب محذوف ص حسن الطلب بیت
من بیارم بوسه جستن از لبت؛ گر تو بخشی آن بود عین کرم ق من بیارم فاعلاتن بوسه جستن
فاعلاتن از لبت فاعلن گر تو بخشی فاعلاتن آن بود عی فاعلاتن ن کرم فاعلن اینجا حسن طلب
بوسه خواستن است بشیرین کاری بحر رمل مربع همه اجزا سالم صنعتش مدح موجه بیت
دوستان را دلنوازی؛ دشمنان را جان گدازی ق دوستان را فاعلاتن دلنوازی فاعلاتن دشمنان را
فاعلاتن جان گدازی فاعلاتن اینجا مدح موجه دلنوازی دوستان و جان گدازی دشمنان است
که او را باین هر دو مدح کرده باشد بحر رمل مشکول ص مراعات نظیر بیت بر عارضت عذارت گل لاله دسته دسته
خط و خال عنبرینت دل مشک چین شکسته ق بر عارضت فعلات عذارت فاعلاتن گل لاله فعلات دسته
دسته فاعلاتن خط و خالت فعلات عنبرینت فاعلاتن دل مشک فعلات چین شکسته فاعلاتن اینجا مراعات
نظیر عارض و عذار خط و خال و گل و لاله و عنبر و مشک است که اینها با یکدیگر مناسبت دارند بدانکه بحر سریع و منسرح
و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب سالم مستعمل نیستند از آنکه خوش آینده نباشند بحر سریع مسدس صنعتش محتمل الضدین
بیت ای بر رخسار تو گل گشته خار؛ دیده سودای تو فخر است عار ق ای بر رخ مفتعلن سار تو گل مفتعلن

کشتی زار فاعلان دُرّه کو مفتعلن وای تلخ مفتعلن رستخار فاعلان اینجا محتمل الضدین گل
کنه خار و فخر و عار است که هر یک دو طرف دارند که آن گل خار و خار گل شدن و فخر عار و عار
فخر شدن یعنی بر معنی هر دو توان خواندن و حمل کردن توان بحر سریع مطوی عروض و ضرب مطوی مکشوف
ص تاکید المدح بما یشبه الذم بیت سرو تو باشد صنما سیمبر لیک بود بر سر و رت قمر ق سرو تو با مفتعلن
شد صنما مفتعلن سیمبر فاعلن لیک بود مفتعلن بر سر و مفتعلن رت قمر فاعلن اینجا تاکید
استوار کردن بود که چون سرو او را سیمبر مدحش کرد چون گفت لیک کسی پندارد که چیزی دیگرش
مذمت خواهد کردن چون رویش را بقمر خواند مدحی دیگری بیش کرد خواند آنرا استوار ساخت
بحر منسرح مثمن ص التفات بیت در غم او جان سپرد عاشق زار و نزار ای صنم گلعذار
کام دل من برآر ق در غم او مفتعلن جان سپرد فاعلات عاشق زا مفتعلن ر و نزار فاعلات
ای صنمی مفتعلن گلعذار فاعلات کام دلی مفتعلن من برآر فاعلات اینجا فاعلات لفظ او
وای صنم است که از مغایب بمخاطب آمده است بحر منسرح مثمن مطوی مرفوع مکشوف ص ایهام
بیت ای که زبرگ سمن سرو تو دارد بری مثل مه عارضت مانده بیک خبرتی ق ای که زبر مفتعلن
گ سمن فاعلن سرو تدا مفتعلن رد بری فاعلن مثل مهی مفتعلن عارضت فاعلن مانده بی
مفتعلن کخبرتی فاعلن اینجا ایهام بری و خبرتی است که ایشان هر یک دو معنی دارند که یکی بر
میوه و بر دیگر بر معشوق بود و یکی اختر طالع و یکی روی او بود و هرچه او را دو معنی بود یا بیشتر آن را
ایهام گویند و ایهام بگمان افتادن بود که چون آن معنی دریابند گمان برند که معنی دیگر دارد بحر منسرح
صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو جزوی مطوی موقوف و جزوی مطوی ص تشبیه مطلق

بیت ای

بیت ای زرخت آفتاب آمده پر نور زلف تو باشد مدام چون شب یکجور ق ای زرخت
مفتعلن آفتاب فاعلان چون شب دی مفتعلن جور فاع اینجا تشبیه مطلق دوی زلفت
که یکی را با فتاب و یکی را بشب یکجو مانند کرده است بحر خفیف مثمن همه اجزاء مخبون
تشبیه مشروط بیت چو قدت نارون بود اگرش رخ بود قمر چو دهانت بود قمر اگرش
لب بود شکر ق چو قدت نا فعلاتن رون بود مفاعلن اگرش رخ فعلاتن بود قمر
مفاعلن اگرش لب فعلاتن بود شکر مفاعلن اینجا غرض نارون و قمر است که نارون را
ببالای او و قمر را بروی او مانند کرده است بشرط آنکه نارون را رخ قمر و قمر را لب شکر باشد
و این را مشروط از آن گویند که در این شرطی بود بحر خفیف مسدس صدر مخبون و ابتدا سالم و عروض
و ضرب مخبون و مقصور ص تشبیه کنایت بیت گل برو رت قرار دل بربود سنبلت بر سمن بنفشه
کشود ق گل برو رت فعلاتن قرار دل مفاعلن بربود فعلان سنبلت بر فاعلاتن سمن
بنفشه مفاعلن کشود فعلان اینجا گل و سرو و سنبل و سمن را برخ و بالا و زلف و بناگوش
معشوق مانند کرده است چنانکه آنها را که مشبه به بوده اند نام برده است این را تشبیه کنایت از آن گویند
بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب اصلم مسبّغ ص تشبیه تسویه
بیت همچو عیشم جواب او تلخ است لیک لعلش چو چشم من دربار ق همچو عیشم فاعلاتن
جواب او مفاعلن تلخ است فعلان لیک لعلش فعلاتن چو چشم من مفاعلن دربار فعلان
اینجا تشبیه تسویه آن است که عیش خود را بجواب تلخ او مانند کرده است بتلخی و لعل او را بچشم
خود مانند کرده است بدُرباری و این را تشبیه تسویه از آن گویند که یک چیز خود را با یک چیز او

ویکچیز او را بیکچیز خود مانند کرده است یعنی که در تشبیه برابر نه بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا
و حشو مجنون و عروض و ضرب مجنون محذوف ص تشبیه عکس بیت شده شام چو صبح از آن مه رو
شده شب روز من از آن خم مو ق شده شام فعلاتن چو صبح زا مفاعلن مه رو فعلن
شده شب فعلاتن روز من از آ مفاعلن خم مو فعلن اینجا تشبیه عکس شام را صبح گردانیدن است
از مه روی او و شب شدن روز است از خم موی او که اینجا بالعکس مانند کرده شد بحر مضارع جزوی
مکفوف و جزوی مقصور ص تشبیه اضمار بیت گر آن طره هست مشک با چون نداد بوی:
ور آن چهره هست ماه چرا در کشیده روی ق گر آن طر مفاعیل ره هست مشک فاعلات
با چون ن مفاعیل داد بوی فاعلان ور آ چهر مفاعیل ه هست ماه فاعلان چرا در ک
مفاعیل شیده روی فاعلان اینجا تشبیه اضمار آنست که طره او را بمشک و روی او را بماه
تشبیه کرده است و چنان مینماید که تشبیه نمیکنم مثل میزنم بحر مضارع صدر و ابتدا اخرب
و حشو مکفوف و عروض و ضرب محذوف ص تشبیه تفضیل بیت گفتم سمن برش خرد از راه طعنه ام:
کفا نکرد چنین که باشد سمن برش ق گفتمش مفعول من برش خ فاعلات رد ز راه مفاعیل
طعنه ام فاعلن کفا مفعول کرد چنین ک فاعلات که باشد س مفاعیل من برش فاعلن اینجا
تشبیه تفضیل آنست که سمن را ببر محبوب مانند کرده است و باز منع کرده و بر او را بر سمن تفضیل نهاده است
بحر مضارع جزوی اخرب جزوی سالم ص سیاقة الاعداد بیت ای مهر و ماه و کیوان چون مشتری و
زهره یکیک بر آستانت صد بار سر نهاده ق ای مهر مفعول و ماه کیوان فاعلاتن چون مشت مفعول
ری زهره فاعلاتن یکیک بر مفعول آستانت فاعلاتن صد بار مفعول سر نهاده فاعلاتن

اینجا سیاقة ا

اینجا سیاقة الاعداد آنست که کلمه چند از پی هم بیارند که قدرت فلان و یا از شمار چیزی
در آن بیت باشد و در این بیت هر دو هست بحر مجتث همه اجزا مخبون ص تنسیق الصفات
بیت بچهره مهر منیری بطره مشک و عبیری: بخنده راحت روحی بغمزه آفت جانی
ق بچهره مه مفاعلن رمنیری فعلاتن بطره مش مفاعلن ک عبیری فعلاتن بخنده را
مفاعلن حت روحی فعلاتن بغمزه آ مفاعلن فت جانی فعلاتن اینجا تنسیق الصفات
آن است که او را چند گونه صفت کرده باشد بحر مجتث مخبون عروض و ضرب مخبون مقصور
ص حشو متوسط بیت روز روشن رویت منور آمده جان: شبان تیره زلفت مدام
مشک افشان ق روز رو مفاعلن شن رویت فعلاتن منور آ مفاعلن مده جان فعلاتن
شبان تی مفاعلن ره زلفت فعلاتن مدام مش مفاعلن ک فشان فعلان اینجا حشو متوسط
روز روشن و شب تیره است که خود روز روشن و شب تیره است و حشو لفظی بود که بی آن سخن
تام نشود و آن را از برای تمامی نظم یا برای ضرورت آرند و آن سه گونه بود حشو قبیح و حشو متوسط
و حشو ملیح ما متوسط و ملیح را آوردیم بحر مجتث مخبون اصلم عروض و ضرب مخبون محذوف
ص حشو ملیح بیت نهال سرو قدت را که باد تازه و تر: کمینه بنده آزاد گشته سرو چمن:
ق نهال سر مفاعلن و قدت را فعلاتن که باد تا مفاعلن زه و تر فعلن کمینه بن مفاعلن
ده آزا فعلاتن د گشته سر مفاعلن و چمن فعلن اینجا حشو ملیح باد تازه و تر است که میان سخن
در آمده است که بی او ربط سخن تام است که بگویند نهال سرو قدت را کمینه بنده آزاد گشته
سرو چمن انداه معنی نه لذراه وزن برای تمام نظم آن دعا آورده شد که باد تازه و تر چون

حشو که دعا بود با لفظ خوش آینده آرد از حشو ملیح گویند که سخن را لطف افزاید اما او را
برای وزن آرند اگر چنین زینت کلام افزاید حشو ملیح خوانند بحر مجتث صدر و ابتدا و جزء
سیم و هاشم مخبون باقی مخبون محذوف ص ارسال المثل بیت نظر از آن نکنی بجال من که گدا
زین شه نشود که از کجا بکجا ق نظر از آن مفاعلن نکنی فعلن بجال من مفاعلن که گدا فعلن
زین شه مفاعلن نشود فعلن که از کجا مفاعلن بکجا فعلن اینجا ارسال المثل گدا و شه است
که با هم قرین نکرده اند و باز تاکید میکند که از کجا بکجا بحر مقتضب مثمن ص ارسال المثلین بیت
با لبت چه می طلبم باده نزد جان چه بود : با رخت چه نگرم بنده پیش خان که بود ق با لبت چه
فاعلات می طلبم مفتعلن باده نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن با رخت چه فاعلات
مه نگرم مفتعلن بنده پیش فاعلات خان که بود مفتعلن اینجا دو مثل میزند یکی بر لب او و حق
و یکی بر رخ او و مه و یک مثل میگوید که باده نزد جان چه بود یعنی با لب او چیزی نیست که می و لب او
جان است مثل دیگر میگوید که بنده پیش خان که بود یعنی مه با رخ او وجود ندارد که مه بنده و رخ او
شاه است بحر مقتضب مربع ص معما بیت چون سپهر است بود : نام ترک مست بود ق چو سپهر ب
فاعلات است بود مفتعلن نام ترک فاعلات مست بود مفتعلن اینجا معما آن است که بعربی سپهر را چرخ دوست را
یار گویند چون چرخ را پهلوی یار نهی جنید شود و چون یار را پهلوی چرخ نهی جنید شود بحر طویل
ص لغز بیت بگو تا چه سیر است آنکه باشد قدش چنبر : کهش عود بینی که مرصع قبا در بر ق بگو تا فعولن چه
چه سیر است مفاعیلن که باشد فعولن قدش چنبر مفاعیلن کهش عود فعولن بینی که مفاعیلن مرصع فعولن قبا در بر
مفاعیلن اینجا لغز آسمان است که پشتش خم است و بروز ساده مینماید و بشب ستاره بود بحر مدید ص

سوال و جواب بیت گفتم ای مه در نگر گفت از اینها در گذر : گفتم آخر چشم کشد گفت از این ظلم حذر :
ق گفتم ای مه فاعلاتن در نگر فاعلن گفت از اینها فاعلاتن در گذر فاعلن گفتم آخر چشم فاعلاتن هم
کشد فاعلن گفت از این ظلم فاعلاتن حذر فاعلن اینجا غرض گفتم و گفت است که با معشوق
سوال و جواب است بحر بسیط ص مسمط بیت ای دلبر دل شکن : درجان من آتش مزن :
از روی و جعد حسن : بخشا بری ممتحن ق ای دلبری مستفعلن دل شکن فاعلن درجان من مستفعلن
آتش مزن از روی و جعد مستفعلن حسن فاعلن بخشا بری مستفعلن ممتحن فاعلن اینجا مسمط
آن است که بیت را چهار بخش است کرده ایم و در چهار قافیه نگاه داشته بحر وافر ص تجاهل العارف
بیت تو چهره و مهی یا حور و پری و یا ملکی و یا بشری : که خیره شود ز نور رخت بنگاه نظر تا بعدم :
ق تو چهره و مهی مفاعلاتن و حور و پری مفاعلاتن و یا ملکی مفاعلاتن و یا بشری مفاعلاتن که خیره شود
مفاعلاتن ز نور رخت مفاعلاتن بنگاه نظر مفاعلاتن تا بعدم مفاعلاتن اینجا تجاهل العارف
آن است که میداند که حقیقت چه خود را نادان میسازد و میپرسد که تو فلانی یا فلانی بحر کامل ص تعجب
بیت بگرم بتا بنما رخت که ندانمت که چه صورتی : متحیرم چه ندیده ام که تو ملک یا بشری :
ق بگرم بتا متفاعلن بنما رخت متفاعلن که ندانمت متفاعلن که چه صورتی متفاعلن متحیرم
متفاعلن چه ندیده ام متفاعلن که تو ملک متفاعلن یا بشری متفاعلن اینجا تعجب آن است که حیرت
مینماید که بشر گواهی است ملک زاده است بحر متقارب سالم ص مقطع بیت زر آوردم از روی
رزدم دوا را : دی از زر در دم دوا داد دردم ق زر آوردم فعولن از روی فعولن رزدم فعولن دوا را فعولن
دی از زر فعولن بزر دم فعولن دوا را فعولن دی از زر فعولن در دم فعولن دوا دا فعولن در دم فعولن

اینجا مقطع آن است که هیچ حرف آن پیوسته نباشد بحر متقارب مثمن عروض و ضرب مقصور موصل بیت
ببندش تن به بینی بتب سست بیت : بی آن تبش تن تب ببستش نشست ق ببندش تن فعولن ببینی فعولن
بتب سست فعولن بتیبت فعول بی آن تب فعولن تنش تب فعولن ببستش فعولن نشست فعول اینجا موصل
آن است که حروف این بیت را از اول تا آخر پیوسته توان نوشتن و این بیت از [illegible] حرف گفته شد
ب ت س ش ن ی بحر متقارب مثمن عروض محذوف و ضرب مقصور رقطا بیت من از غم بترسم چه
جان میکنم : نمی گیری ای میر خوبان ایاغ ق من از غم فعولن بترسم فعولن چه جانی فعولن کنم فعل نمی گی
فعولن ر ای می فعولن رخوبا فعولن ایاغ فعول رقطا در لغت سیاهی بود که با آن نقطهای سپیدی
آمیخته بود اینجا رقطا آنست که یک حرف نقطه دار و دو یکحرف بی نقطه است بحر متقارب مثمن عروض و ضرب
مقصور خیفا بیت دلا فیض اگر پیشت آید زبخت ببینست رسد نغز بی کار بخت ق دلا فی
فعولن ضگر پی فعولن شتامد فعولن زبخت فعول به بینست فعولن رسد نغ فعولن ز بی کا فعولن
ربخت فعول اینجا خیفا آنست که یک لفظ را نقطه باشد و یک لفظ بی نقطه بود و خیفا در لغت اسپی
بیسه بود که یکچشم او سیاه و یکچشم او کبود بود بحر متقارب مثمن عروض و ضرب محذوف بی نقطه بیت
سرا ارم همه عمر در مهر دم : اگر راح روحم رسد در الم ق سرا ارم فعولن همه عم فعولن ر در مه فعولن ر دم فعل
اگر را فعولن ح روحم فعولن رسد در فعولن الم فعل حروف این بیت همه بی نقطه است بحر متقارب
مثمن جزوی اثلم و جزوی سالم سقوط بیت نقش جبینت بختی زحبت : فیض جبینت بختی نشفقت
ق نقشی فعلن جبینت فعولن بختی فعلن زحبت فعولن فیضی فعلن جبینت فعولن بختی فعلن
بشفقت فعولن و حروف این بیت مجموع نقطه دار و بحر متدارک جمع تنها بیت حسن و لطف

ترا ابروه شه

ترا ابروه شه مهر و مه : خط و خال ترا مشک چین خاک ره ق حسن لطف فاعلن فی ترا فاعلن
ببندشه فاعلن مهر و مه فاعلن خط و خا فاعلن لی ترا فاعلن مشکچی فاعلن خاک ره فاعلن
اینجا جمع میان حسن و لطف و میان مهر و مه و میان خط و خال است بحر متدارک مخبون که ازا
رکض الخیل و صوت ناقوس خوانند جمع تفریق تنها بیت چون رخت نبود گل باغ ارم
چو قدت نبود قد سرو چمن ق چو رخت فعلن نبود فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن چو قدت
فعلن نبود قد سر فعلن و چمن فعلن اینجا تفریق است میان رخ او و گل و قد او و سرو چون
گفت که چون قد او نبود تفریق کرد یعنی از هم جدا کرد بحر غریب سالم تقسیم تنها بیت گونه رنگین
خنده شیرین داری بتا : خط معنبر قد چو عرعر با با نماق گونه رنگین فاعلاتن خنده شیری فاعلاتن
داری بتا مستفعلن خط معنبر فاعلاتن قد چو عرعر فاعلاتن با با نما مستفعلن اینجا تقسیم
آن است که دو صفت او را به دو چیز تقسیم کرد گونه را برنگین و خنده را بشیرین و این تقسیم از آن
گویند که دو چیز را بر دو چیز قسمت کند بحر غریب مخبون جمع و تفریق بیت چو قدت گرچه صنوبر
کشد بری : نبود چون قد سروت صنوبری ق چو قدت کر فعلاتن چه صنوبر فعلاتن کشد بری
مفاعلن نبود چو فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن اینجا جمع و تفریق آن است
که قد او را با صنوبر جمع کرده است و چون گفت نبود تفریق کرد میان قد او و صنوبر بحر قریب سالم
جمع و تقسیم بیت دهانت چون دل تنگ آمد افگار را : و لیکن آن پر درد است این پر درد اندوه :
ق دهانت چو مفاعیلن دلم تنگ مفاعیلن مد افگار را فاعلاتن ولیکن آن پر مفاعیلن درد است
این پر مفاعیلن درد اندوه فاعلاتن اینجا جمع آن است که میان دهان معشوق و دل عاشق

جمع کرد و باز تقسیم کرد که آن پر درد و این پر درد است   قریب اخرب جمع و تفریق و تقسیم
بیت می‌خوانده ام آن لب و لبش نشنیده کای جان بدهم باده دل گراید ق میخواند مفعول
اما لب و مفاعیل لبش نشنیده فاعلات کای جان بده مفعول دهم باده مفاعیل دل گراید فاعلات اینجا
می را با لب معشوق جمع کرده است و باز چون نشنیده گفت میان ایشان تفریق کرد و باز تقسیم که لب
جان بخشد و باده دل گراید گفت یعنی الم رساند بحر تش کل ص تغییر جلی بیت عین آب
حیات و مشک چین داری ق در لب جان فزا و زلف عنبرسا ق عین آبی فاعلات حیات و مشک
فاعلات چین داری مفاعیلن در لبی جان فاعلات فزا و زلف مفاعلن عنبرسا مفاعیلن
اینجا تغییر جلی آن است که گفت آب حیات و مشک چین داری و نگفت که کجا داری بتغییر
احتیاج دارد چون گفت در لب و زلف روشن شد که تغییر کرده شد بحر تش کل مکفوف عروض
و ضرب مقصور ص تغییر خفی بیت یار غم شده ام در شب بیجور ق زان سبب که نشد در محب ورق یار غمش
فاعلات دام در شب مفاعیل بیجور مفاعیل را سبب فاعلات نشد در مفاعیل محب و رق مفاعیل اینجا آنچه
بتغییر احتیاج دارد یار غم شده است تغییر میکند و میگوید بدانکه نشد در محب ورق از آن معلوم شد که بچه سبب یار
محب و در نشده است و خفی آن است که نگفت من با تو محب کیف روشن نشد که کیست بیان وزن رباعی
آن است که از متفرعات بحر هزج باشد و تغییر و خلاف در آن بسیار می آید و بر آن دو شجره ساخته اند شجره اخرب
و شجره اخرم و اول شجره اخرب مفعول آید و اجزای آن نیز بدوازده نوع بگردد و چون جزو اول مفعول
اخرب جزو دوم یا مفاعیلن آید یا مفاعیل آید مکفوف و یا مفاعلن آید مقبوض و چون جزو دوم مفاعیلن بود سالم
جزو سیم یا مفعول آید بود اخرب و یا مفعولن بود اخرم و چون جزو سیم مفعول بود اخرب جزو چهارم یا

فعول آید

فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزو سیم مفعولن بود اخرم جزو چهارم یا فاع بود ازل یا
فع بود ابتر و اگر جزو دوم مفاعیل بود مکفوف جزو سیم یا مفاعیلن بود سالم یا مفاعیل آید مکفوف
و چون جزو سیم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع بود ازل و یا فع بود ابتر و اگر جزو سیم مفاعیل
بود مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزو دوم مفاعلن آید
مقبوض جزو سیم یا مفاعیلن آید سالم و یا مفاعیل آید مکفوف و چون جزو سیم مفاعیل
آید مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم یا فعل بود مجبوب و یا چون جزو سیم مفاعیلن آید
سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل و یا فع ابتر بود بیان شجره اخرم چون شجره اخرم را
جزو اول مفعولن باشد جزو دوم یا مفعولن آید اخرم و یا فاعلن آید اشتر و یا مفعول آید
اخرب و چون جزو دوم مفعولن باشد اخرم جزو سیم هم یا مفعولن آید اخرم و یا مفعول
آید اخرب و چون جزو سیم مفعول بود اخرب جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و چون جزو
سیم مفعولن بود اخرم جزو چهارم یا فاع آید ازل یا فع آید ابتر و چون جزو دوم فاعلن بود اشتر
جزو سیم مفاعیلن بود سالم و یا مفاعیل آید مکفوف و چون جزو سیم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم
یا فعول آید اهتم و یا فعل بود مجبوب و چون جزو سیم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع
آید ازل و یا فع آید ابتر و چون جزو دوم مفعول بود اخرب جزو سیم یا مفاعیل آید
مکفوف و یا مفاعیلن آید سالم و اگر جزو سیم مفاعیل بود مکفوف چهارم یا فعول آید اهتم
یا فعل آید مجبوب و اگر جزو سیم مفاعیلن آید جزو چهارم یا فاع آید ازل و یا فع
آید ابتر

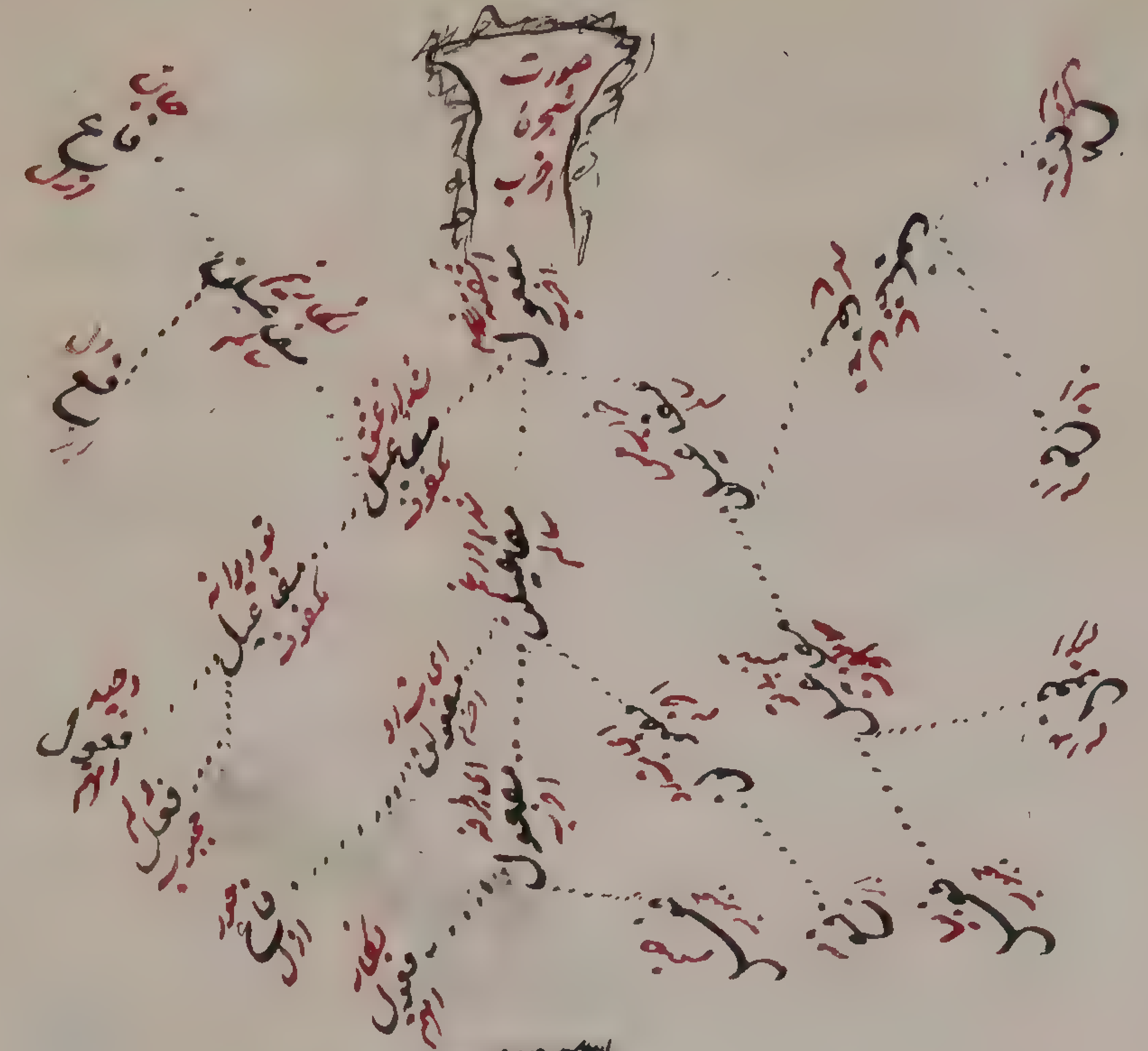

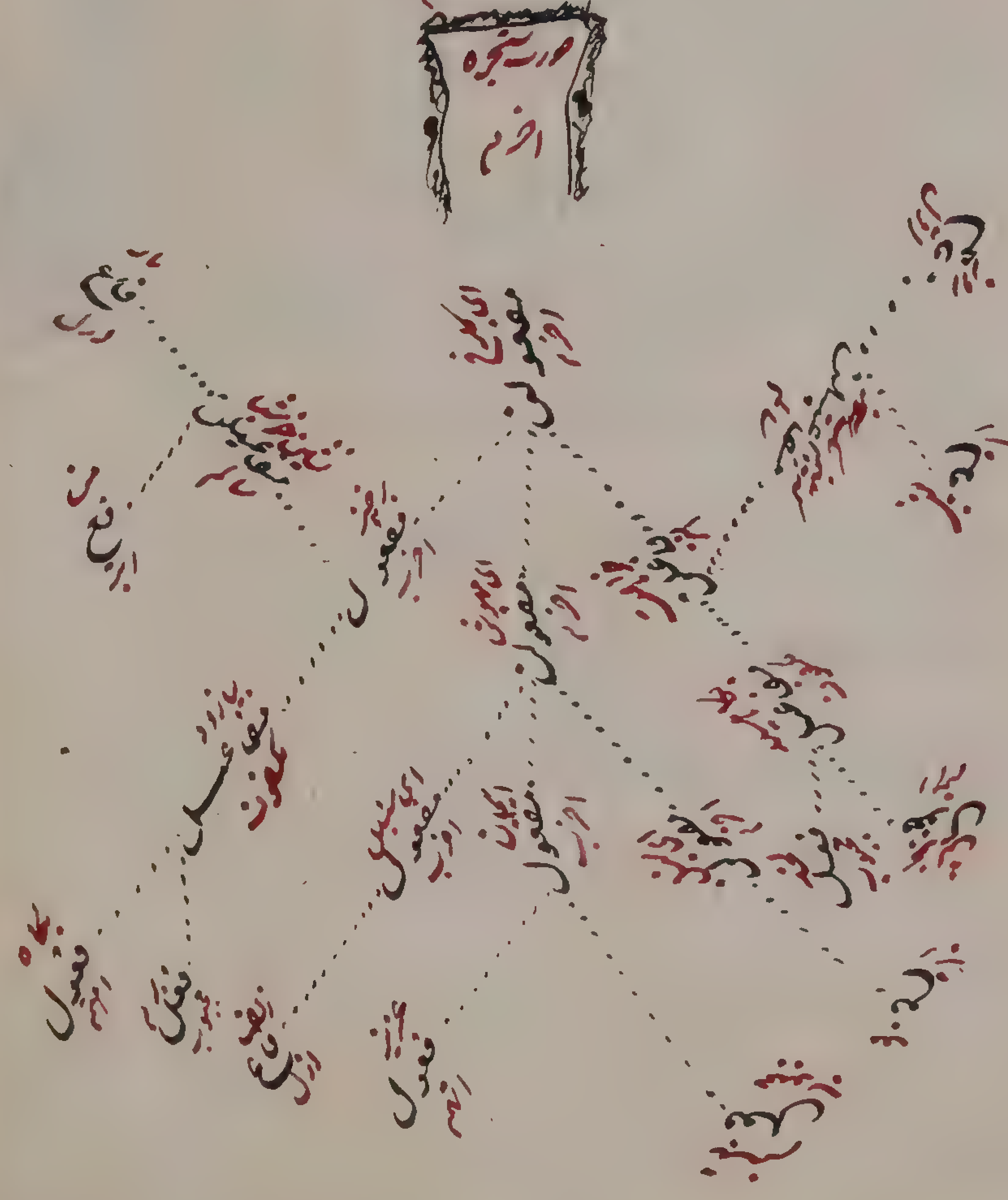

چون از صنایع اوزان فارغ شدیم حدود قافیه و حروف و حرکات آن باز نماییم   قافیه را
قافیه از آن گویند که از قفای اجزای شعر در آید که چون کسی از پی کسی آید گویند در قفای او است و قافیه
در اصل یکحرف بود و آن حرف را عرب روی گویند و روی از روا مشتق است و روا رسنی بود که بدان
بار شتر بندند و چنانکه بدان رسن بار بر شتر بسته شود با آن حرف نیز شعر بسته شود که بی حرف روی شعر درست
نشود و تکرار آن حرف لازم باشد در همه بیتها بجای معیّن و آن حرف را باید آورند تا شعر درست شود و حرفی که روی
سازند باید که از نفس الکلمه باشد اما گفته اند که قافیه دو گونه بود اصلی چون راست و مات و معمولی
چون هوست و کجاست که راست و مات کلمه اصلیند و هوست و کجاست معمولیند که در اصل هوا و کجا اند
که سین و تا بدیشان پیوسته است هم را از یک قیاس گیرند اگر چه قافیه در اصل یکحرف است و بتبعیت او هشت
حرف دیگر با آن بیارند چهار حرف پیش از حرف روی که در اصل قافیه است و چهار حرف بعد از حرف روی آید
و آن چهار حرف که پیش از حرف روی آید الف تأسیس و حرف دخیل و حرف ردف و حرف قید بود و آن
چهار حرف که بعد از حرف روی آیند وصل و خروج و مزید و نائره بود اعداد حروف قافیه که در یک بیت
نظم در آورده اند **بیت**   قافیه در اصل یکحرف است و هشت آن را تبع : چار پیش و چار پس این نقطه
آن دایره : حرف تأسیس و دخیل و قید و ردف آنگه روی : بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره
و با این نه حرف شش حرکت نیز آید و آن رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ بود **ترتیب
حرکات** که در قافیه آید **بیت**   قافیه را شش بود حرکت بقول اوستاد : رس و اشباع است و حذو و
توجیه و مجری و نفاذ : و از آن چهار حرف که پیش از روی آید که اصل قافیه است الف تأسیس و حرف دخیل
بقافیه موسس تعلق دارد و از شش حرکت نیز دو گونه حرکت از آن این قافیه است مثالش عاقل و جاهل

که اینجا الف تأسیس و قاف دخیل و لام روی و حرکتی که پیش از تأسیس آمده رس بود و حرکت دخیل اشباع و در این
قافیه سه حرف و دو حرکت است و این قافیه خاصه خوب است که اگر عجم این الف را رعایت کنند روا و الا نیز خوانند
و اگر رعایت نکنند عیب نباشد که اگر عجم با قاتل و جاهل و متعلل و مشکل بیارند روا بود و اما چون عرب در مطلع الف تأسیس
بیارند تا آخر آن باید آوردن و اگر نه عیب گیرند پنجم آنکه قافیه از نوع عجم سه نوع بود مجرد و مردف و مقید مجرد چون
قمر و شکر که را روی و حرکتی که پیش از روی آمده است توجیه این را یک حرف و یک حرکت است و این را مجرد از آن خوانند
که یک حرف و یک حرکت دارد و مردف سه حرف آید با الف چون کان و جان یا واو چون نور و حور یا یا چون دین
و چنین و مقید نیز حرفی بود ساکن که بجای ردف آید قید حرف ساکن را گویند غیر ردف که پیش از روی آید متصل
حرفی آید چون مرد و درد و قند و چند اینجا الف جان و کان و واو نور و حور و یای دین و چنین ردف اند و را
دال و نون قند و چند قید اند و حرکتی که پیش از ردف و قید آمده است حذو است و آن چهار حرف که پیش
از حرف روی آید این بود و آن چهار حرف که بعد از حرف روی آید اول حرف وصل و حرف وصل حرفی بود
که از پی روی در آید و روی را متحرک گرداند و بوصل واصل کند چون سرم و برم که را روی و میم وصل و حرکتی که
پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری این قافیه را دو حرف و دو حرکت است و دوم حرفی که بعد از
حرف وصل آید حرف خروج گویند و تا وصل متحرک نگردد حرف خروج از پی آن در نیاید چون همرهش و برش
که اینجا را روی و میم وصل و شین خروج و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ
نفاذ این قافیه را سه حرف و سه حرکت است و هر حرکت که بعد از روی آید خواه یکی و خواه بیشتر آن را نفاذ
خوانند و حرفی که از پی خروج آید مزید باشد چون دلبرمست و درخورمست که اینجا را روی و میم وصل و سین
خروج و تا مزید و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ است اینجا چهار حرف

و سه حرکت

و سه حرکت است و حرفی که از پی مزید در آید نایره بود چون گستمش و بستمش که اینجا سین اول روی
و سین دوم وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری
و حرکتی که از روی گذشته نفاذ است این قافیه پنج حرف و سه حرکت است چون نه حرف و شش حرکت هر یک
در محل خود دانسته شد اکنون از هر قافیه بیتی بگوییم و حروف و حرکات آن باز نماییم تا روشن تر شود قافیه
مجرد بیت چو بوی تو آرد نسیم سحر ٭ فدا ایش کند دل روان جان بسر ٭ که اینجا را روی و حرکتی که
پیش از روی آمده توجیه درین قافیه یک حرف و یک حرکت است قافیه مردف بالف بیت گر بنوشم ز دست
دلبر جام ٭ گردم در جهان بیتر کام ٭ اینجا میم روی و الف ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو
و در این قافیه دو حرف و یک حرکت است قافیه مردف بواو بیت اگه نبود بحسن روی تو حور ٭
باد چشم بد از جمال تو دور ٭ اینجا را روی و واو ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و در این قافیه
دو حرف و یک حرکت است قافیه مردف بیا بیت ای کبت الملک خوبی در نگین ٭ خرمن حسن ترا
مه خوشه چین ٭ اینجا نون روی و یا ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و در این قافیه دو حرف و یک حرکت است
قافیه با قید مقید بیت ای وحید از توی ز عالم فرد ٭ نبود در زمانه مثل تو مرد ٭ اینجا دال روی
و را قید و حرکتی که پیش از قید آمده حذو و در این قافیه دو حرف و یک حرکت است قافیه ردف اصلی
و ردف زاید بیت چون دل از غم عشق روی او داشت ٭ در جان همه تخم مهر او کاشت ٭ اینجا تا
روی و الف ردف اصلی و شین ردف زاید و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و در این قافیه سه حرف
دیگر گشت قافیه با وصل بیت تا که پیغام تو آورد نسیم سحری ٭ میکند درد تنش خسته دلم جان سپری ٭
اینجا را روی و یا وصل و حرکتی پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و در این قافیه دو حرف

و دو حرکت است **قافیه** با وصل و خروج **بیت** هر که در عشق تو صاحب قدم است ؛ در صف اهل خرد
محترم است اینجا میم روی و سین وصل و تا خروج و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری
و در این قافیه سه حرف و دو حرکت است **قافیه** با وصل و خروج و مزید **بیت** چو برسه و سهی برگ
گلستنش ؛ چو من هر سو هزاران بلبلستش ؛ اینجا لام روی و سین وصل و تا خروج و شین مزید و حرکتی
که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتیکه بعد از روی آمده نفاد و در این قافیه
چهار حرف و سه حرکتست **قافیه** با وصل و خروج و مزید و نایره **بیت** من نه که همه رستمت ؛
بنده و چاکر ستمت ؛ اینجا را روی و سین وصل و تاء اول خروج و میم مزید و تاء آخر نایره و حرکتی
که پیش از حروف روی آمده توجیه و حرکتیکه بعد از روی آمده نفاد است
و در این قافیه پنج حرف (چهارده) و سه حرکت است **قافیه** با ردف و وصل **بیت** در درون تخم عشق
میکارم ؛ خون دل زان ز دیده میبارم ؛ اینجا را روی و الف ردف و میم وصل و حرکتی که پیش از
ردف آمده حذو و حرکت روی مجری باقی نفاد و در این قافیه سه حرف و دو حرکتست **قافیه**
با ردف و وصل و خروج و مزید **بیت** هر که از وصل دوست سوز ستش ؛ زان دل و دیده غرق زر ستش ؛
اینجا را روی و واو ردف و سین وصل و تا خروج و شین مزید و حرکتیکه پیش از ردف آمده حذو
و حرکت روی مجری و حرکتی بعد از روی آمده نفاد و در این قافیه پنج حرف و سه حرکت است **قافیه**
با ردف اصلی و ردف زاید و وصل و خروج و مزید و نایره **بیت** آن بت که عشق با رخ مه باختمش ؛
با جور و ناز و عربده در ساختمش ؛ اینجا تا روی و الف ردف اصلی و خا ردف زاید و میم وصل و تا
خروج و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری و حرکتی گذشته

نفاد است و در این

نفاد است در این قافیه هفت حروف و سه حرکت است **نوع دوم** قافیه هست که از شایگان خوانند
و آن چنان که نه آید اما آنچه مشهورتر است با الف و نون آید که معنی جمع دهد و آن نیز چند خبر بیارم
شایگان با الف و نون **بیت** دریغا روز عیش و وصل یاران ؛ دریغا صحبت زیبا نگاران
اینجا را روی و الفی که پیش از روی آمده ردف و الف و نون که بعد از روی آمده اند و معنی جمع میدهند
شایگان اند و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری و در این قافیه چهار حرف و دو حرکت است
قافیه با شایگان مغایب **بیت** کسان کز ماه روی دوستدارند ؛ عجب دارم که در دوری صبور اند ؛
اینجا را روی و واو ردف و نون و دال شایگان و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی
مجری و در این قافیه چهار حرف و دو حرکت است **قافیه** با شایگان مخاطب **بیت** در چمن تا سرو
سیمین بر چمید ؛ بد چشم بد رعنا روی و میدید ؛ اینجا میم روی و یا و دال شایگانند و حرکتی که پیش از روی
آمده توجیه و حرکت روی مجری در این قافیه سه حرف و دو حرکت است **قافیه** با شایگان متکلم
بیت چو دایم باده عشق تو نوشیم ؛ ز رز در خلعت وصل تو پوشیم ؛ اینجا شین روی و واو ردف
و یا و میم شایگان و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری و در این قافیه چهار حرف
و دو حرکت است **بدانکه** معنی لفظ شایگان جمع آورده بود در لغت زبر و در اصطلاح دو حرف
ساکن بود که معنی جمع دهد و آن از پی آید وقتی که روی متحرک گردد و نشاید که شایگان را روی سازند
مگر با قافیه نون که با الف ردف بود چون جان و جهان که با الف ردف بیک شایگان توان
آوردن چون عاشقان و طالبان و در قافیه دال که با نون قید بود چون چند و قند یکی توان آورد
و چون دهند و یا برند یا مثل اینها و اگر بیش از یکی بود از آن از عیوب قافیه شمارند و باید که حرکتی که

در قافیه آرند اگر فتحه بود و اگر ضمّه و اگر کسره باید که تا آخر آن را تغییر نکنند و همان حرکت را آرند و روف عبارت از سه حرف است و آن الف و واو و یا باشد و ردیف عبارت است از کلمه یا بیشتر که بعد از روی آید بیک لفظ و معنی تا آخر شعر و روف را دال ساکن باشد
و ردیف را متحرّک و میان دال و فا یا آید و هرکس که علم قافیه را
این مقدار بداند او را کفایت باشد و در شعر رسوخ کند

تا اینجا این نسخه در دار الخلافه طهران بخط خوش ابو الفضل اصفهان
نوشتم ان شاء الله از روی این نسخه را در نزد وقت
بخط خوب بنویسند و بفضل والله از نخواهند و بدانند
چون زمان حرکت شد بتوفیق مهمان الله
بدست اقلعه و نوشتم در روز نهم
سه اله میم شهر رجب
۱۳۰۶

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و آفرین یزدان را که آفریننده انسان کامل است از بسیط خاک و برآرنده جدید آن است از حرکت سریع افلاک و درود متواتر بر روان پاک صاحب فتح قریب و کاشف امور عجیب و غریب معمار ارکان نبوت صدر نشین محفل رسالت خاتم انبیا صلوات الله علیه و آله الی یوم القیامه و بر نخل اوکه بنای کفر از صدمات او خراب است و دشمنانش بدلالت سوره کوثر ابتر و بر آل و اولاد او که در امامت مفترض و در ولایت متقارب اما بعد چنین گوید بنده خدای بی‌نظیر امیرزاده جهانگیر که خواستم قواعد علم عروض را بعبارت قلیل را آورم و طریق توضیح سپارم این چند کلمه را نگاشتم و بیادگار گذاشتم **مقدمه** در ماهیت شعر است مستور نماند که حکماء اگاه

علم از مقدمات قطعیه را برهان گویند و ظن حاصل از مقدمات مظنونه را خطابه و جدل نامند و تخیل حاصل از مقدمات مخیله را شعر خوانند و مراد از مقدمات مخیله قضایایی است که اثبات محمولات آنها بموضوعات برای تاثیر در نفوس باشد یا انقباض یا انبساط یا تهویل یا تعظیم یا تحقیر یا امثال اینها و آن گاه صادق باشد و گاه کاذب مثلا اگر گویند العسل مرّة مهوّعة نفس را انقباض حاصل آید با وجود اینکه داند کذب است و اگر گویند الخمر یاقوتیّة سیّالة نفس را انبساط پیدا شود و تاثیر تخیل غالب در نفوس بمثابه برهان بلکه زیادتر از آن است سلطان المحققین خواجه الملة والدین در اخلاق ناصری گوید که گاه از خواندن یک شعری چندان تاثری در نفس پدید آید که بسالهای دراز رفع آن مشکل بسیر کرد و در صد سلف بملاحظه این تاثیر که خطابه و شعر را هست در تلقین قوانین و تهویل و تشجیع و تفریح و میل دادن نفوس بخیرات و سعادات و لذائذ و کمالات اخروی ارباب شرایع کتب شریعت را مشحون بخطابات و شعریات نموده‌اند از جمله کتاب تثنیة الاثنا و تسبیحه التسابیح که بحضرت سلیمان ع منسوب است همه قیاسات شعریه بوده باشد حکمای یونان بعد از ملاحظه این تاثیر از قیاسات شعریه دریافت کرده‌اند که اگر آن قیاسات بقواعد اوزان و تناسب توازن داشته باشد تاثیر در نفوس زیادتر از نثر خواهد کرد زیرا که توازن بالبدیهه کلمات منظومه را صورت وحدانی فرا دهد و باتفاق حکماء هر متکثر که متناسب و متوحد باشد احسن از دیگری است مثال این جناس تام با جناس محرّف و ترصیع با تقارن بسجع متوازی یا متوازن چه قدر متفاوت در حسن بنظر می‌آید لهذا بنای گفتن شعر را حکمای یونان گذاشته‌اند چنانکه میان یونانیین غایت اشتهار دارد و مبدع شعر بقراط و سقراط و فیثاغورس است چنانکه در رسایل اخوان الصفا مسطور است و این شعر را برای تزکیه نفوس

وتحمیل ما فیهن ابداع کرده بودند پس اعراب چنانکه نغمات و آلات غنا را که برای تحریکات
نفسانی و تغییر اعراض در ادراک عبادات و بیمارستانها و تهویل و تشجیع و امثال این موضوع بود از
موضوعات خود صرف کرده در ملاهی و مفاسد بکار داشته همچنین بواسطه کثرت شهوات و غفلت
از عقلیات شعر را از موضع خود صرف کرده در هزلیات و ملاهی و نفسانی و اباطیل بکار بردند
و میان ایشان شهرت تام یافت بعد از آن به عجم کرده آنها نیز چون اعراب بگفتن شعر شاعری
مشتهر گشتند و حکمای یونان میزانی قرار داده بودند که تا فرق حاصل شود میان موزون و غیر
موزون شعر تدریجاً از آن خلیل عروضی پیدا کرد و اینکه صاحب شرح قصیده لامیة العجم تصریح کرده
و قواعدی از آن میزان بیان کرد میان متأخرین مبدع این علم او را دانسته اند اما محققین
که از کتب یونانیین استحضار داشتند بمبنای این علم اطلاع بهم رسانیده اند و عروض را بنابر لانه
یعرض علیه الشعر فیظهر الصحیح من الفاسد از این مقالات مستفاد شد که ملاحظه مطابقه حرکات
و سکون بطریق خاص وزن باشد چون حرکات و سکون بسبب اختلاف اوزان است و گاهی در بادی النظر
بعضی از مختلف اوزان مشابه بعضی شود و در حقیقت متفاوت باشد لهذا احتیاج افتد بمیزان که از آن
از ناقص تمیز یابد و نظیر این در علم صرف آن است که فَ عَ لَ میزان در شناختن حروف اصلی
از زاید است لکن تفاوت آن با میزان در علم عروض که در صرف توافق حرکات ثلث هم معتبر است
بخلاف میزان در علم عروض که همان تطابق تحرک و سکون کافی است نه توافق حرکات ثلث
و ام چنین در علم بدیع توافق حرکات ثلث را در ترصیع و تقابل و جناس تام و سجع متوازی
و متوازن لازم دانسته اند پس فرق نثر با شعر این است که کلمات این بالتقطیع توازن دارد و موافقت

بحری از بحور که ترنم آرد لازم نیست اما شعر را توازن بالتقطیع و توافق بحری از بحور لازم است
و این مطلب را عالم علم تناسب ادوار و عارف اقوال حکمای کبار آگاه باشد و اگر گویند که مراعات
اینگونه تطابق در افراد و مصاریع اشعار مقتضی خروج شعر اغلب شعرای عرب و عجم است از شعریت
زیرا که غالباً این تطابق را ملاحظه نکرده اند مع هذا شعر بودن آنها مشهور بین الانام است پس بتخطئه
علمای عروض باید کرد یا جرح جمهور را جواب گوئیم بلی محققین مانند شارح تائیه ابن فارض
و شارح لامیة العجم طغرائی و امثال ایشان قدح اینگونه اشعار و اشخاص که طعن بعلمای عروض زده
و گفته اند بمیزان و عروض محتاج نیست کرده اند اما بجهة رفع مناقشه توان گفت که اشعار غیر متطابق را
شعر گفتن یا اصطلاح جدید یا مجاز من باب التوسع است و الا ارباب لسان از شعرای عرب و عجم شعر
غلط بی میزان و عروض ندارند و اگر پیدا شود از باب توسع است شعر حقیقی نیست بلکه مجازی است
بلکه مصنفین شواهد از قبیل مصنف شواهد تلخیص و مغنی و غیره بیان بحور غالب اشعار کرده اند و اشاره
بصحیح و غلط آنها نموده اند مطلع نه هر که آئینه سازد سکندری داند خواجه جهان در منظر الانشاء در باب
ترجیح نثر بشعر گفته ما کثر الشعر و قل المنشی من یکون ما قل الشعر و کثر المنشی چه ترکیب الفاظ
بلیغه بی وزن و توازن است نثر از موزون است برای آنکه وضع لفظین مترادفین متخالفی
الوزن بعوض یکدیگر غالباً در نثر شاید اما در شعر نشاید و همچنین هر قدر ملاحظه قیود از ترصیع
و تجنیس زیاده تر شود رحمت شعرا ضیق خواهد بود و با قلت لفظ ادای مضمون در شعر مشکلتر از
نثر است و از این جهة گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره لهذا دائره نثر اوسع باشد و عذر در آن
غیر مسموع پس گوئیم که شعر منقسم شود باین اعتبار بشعر حقیقی و بشعر مجازی شعر حقیقی عبارتست

در کلام موزون مقفّی که قایل قصد آن کرده باشد پس تخییل کلام بمنزلهٔ جنس است و موزون مخرج
غیر موزون و مقفّی کلمهٔ روی دار یا خود روی یا قدری از حروف آن کلمه علی اختلاف اقوال است
پس کلام موزون غیر مقفّی یا مقفّای غیر موزون را شعر گفتن نشاید و مراد از قید قصد قایل اخراج
امثال لا حول و لا قوة الا بالله و قُم آزرتم و انتم و اشعار منسوبه بائمهٔ اطهار علیهم صلوات الله الملک الغفار است
قال جلّ ذکره و ما علّمناه الشعر و ما ینبغی له فکما لا ینبغی للنبی الجلیل لا ینبغی للوصی النبیل الا ما خرج
بالدلیل قیاسات شعریه باطل برهان یقینی و مراد از نیست که خطابه و جدل بغیر احسن در کلام نه
و نظر باینکه تخییل را در تعریف شعر اخذ کردیم گوئیم که کلمات اولیاء و انبیا کلام مخیّل نیست بلکه
برهان موزون نه خطابهٔ موزون است بلکه بملاحظهٔ نبوّت و ولایت همه کلمات ایشان برهان باشد
پس موزون بوزن اعم از شعریت خواه بود و شعر مجازی عبارت از کلام موزونی است که در بادی
النظر چندان تفاوتی در وزن منظور نباشد و الآ ظهر الاختلاف بالبدیهة شعریت بلکه شعر گفتن از
هزل و سخریه و سطحیات است و چه شباهت دارد ملاحظهٔ این تطابق با ملاحظهٔ اختلاف نغمات
که خاص تمیز صحیح آن غلط تواند و عامی همه را خوانند که خوانند و چه شباهت دارد توافق این نظم با
نظم نظام جدید که انحراف شخصی موجب بی‌نظامی است کجا ماند که دسته‌ها اختلاف عدد داشته باشد فتدبر
فانه مکب العقول و لا یدرکه الا ذوی العقول غافلین از حقیقت شعر خود عمداً یا عناداً اگر گویند که
تفاوت قلیل در شعریة اشعار حقیقی مضر نیست و مخالفت صریح با حکما نمایند از درجهٔ اعتبار ساقط و از
اوج قبول هابط است خذ هذا و لا تکن من الغافلین **فصل** در بیان آنکه شعر را بچند قسم توان
گفت بدانکه نظم سه گونه بود قصیده و مثنوی و مسمّط قصیده آن است که در آن یک بیت گفته شود

بایک قافیه

بایک قافیه پس شعر مفرد و رباعی و غزل از آن است مثنوی آن است که در هر یک بیت آن دو قافیه
گفته آید و مسمّط آن است که یک بیت را بچهار قسمت نمایند و در سه قسمت آن سه قافیه نگهدارند
و در قسمت چهارم قافیهٔ اصل را بیاورند چنانکه در این بیت است **بیت** در رفتن جان از بدن
گویند هر نوعی سخن * من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود * و بعضی مسمّط را از چهار زیاده گفته‌اند
و اگر کلام مقفّی باشد اما موزون نباشد او را نثر مسجّع گویند و اگر موزون باشد و مقفّی نباشد او را
نثر مرجّز گویند و اگر موزون و مقفّی نباشد او را نثر عاری خوانند پس در شعر هر دو باید باشد تا شعر
گویند و شعری که آن را معنی نباشد چون بدنی بود که جان نداشته باشد **فصل** بدانکه عروض در
لغت چوب وسط خیمه را گویند که خیمه بدان قایم شود و در اصطلاح دو معنی دارد یکی رکن آخر مصراع
اول است دیگری علم علم عروض است و آن علمی است که شناخته میشود بسبب آن علم میان منظوم و منثور
کلام و صحیح و فاسد آن و موضوع علم عروض شعر است من حیث معرفة الاوزان و فایدهٔ آن احتراز
از خطا است در گفتن و خواندن شعر و علمای عروض که بنای شعر را نهاده‌اند بیت شعر را به بیت
شعر تشبیه کرده‌اند چنانکه بیت شعر را سبب و وتد و فاصله لازم است بیت شعر را نیز اسباب و اوتاد
و فواصل لازم است و هر یک از اینها بر دو قسم است اما سبب خفیف است و ثقیل سبب خفیف یک متحرک و یک
ساکن است چون گل و مُل سبب ثقیل دو متحرک است چون کلهٔ دَرَمَه و ها در آخر اینها از برای بیان
حرکت ما قبل است و وتد مجموع است و مفروق وتد مجموع دو متحرک است یک ساکن چون نَمَن
و چمن و وتد مفروق یک متحرک یک ساکن یک متحرک چون لاله و ژاله و فاصله صغری است و کبری
و فاصله صغری سه متحرک و یک ساکن است چون کَرَمَش و تَرَش و فاصله کبری چهار متحرک و یک ساکن است

چون بکرمش دکرمش و از ترکیب اینها بحور اصول بیرون آید و اگر تنها از سبب یا از وتد یا از
فاصله بدون ترکیب شعر درست شود مطبوع و مقبول نمی‌افتد بیت مرکب از اسباب تنها مانند بیت
بر دم بهشت دارم زاری: جانا تا کی زارم داری: بیت مرکب از اوتاد تنها مانند بیت بسویم از گذر
کنی: زهی عجب زهی عجب: برویم از نظر کنی زهی طرب زهی طرب: بیت مرکب از فواصل صغری تنها
مانند بیت پسرا بکش لب خوش بسرا: ببر از خوشت بنواز مرا: و بیت مرکب از اسباب و اوتاد
و فواصل باین طریق است بیت از سر جفا ناز صنمی بکشدم و این نیز مقبول طبع نیفتد و خواجه
نصیر علیه الرحمه در معیار الاشعار بنای شعر را بر دو جزو گذاشته سبب و وتد اما فاصله صغری را از ب
ثقیل و یکسبب خفیف گرفته و فاصله کبری در شعر واقع نشود و چون کلام موزون از تکرار هیچیک از اسباب
و اوتاد و فواصل بر سبیل الانفراد مطبوع نمی‌شود بجهة آنکه در بیت شعر فاصله ضرور است در بیت شعر
هم فواصل را قبول کردند و حرف خواجه علیه الرحمه را مقبول نداشتند بیان ترکیب ارکان سالمه از ترکیب
یکسبب خفیف و یک وتد مجموع دو رکن بیرون آید اگر سبب بر وتد مقدم در آید فاعلن شود و سبب را
بجهة آن سبب گفته اند که در زحافات زحاف قصر بآن عارض شود و قصر در ریسمان باشد و وتد را بجهة
آن وتد گفته اند که در زحافات زحاف قطع بان عارض شود و قطع در میخ باشد و اگر وتد بر سبب
مقدم دارند فعولن شود و این هر دو رکن را خماسی خوانند و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد مجموع سه
رکن بیرون آید اگر وتد بر دو سبب مقدم دارند مفاعیلن آید و اگر وتد مؤخر دارند مستفعلن آید
و اگر وتد در میان دو سبب آید فاعلاتن آید و از ترکیب فاصله صغری و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر
وتد بر فاصله مقدم دارند مفاعلتن آید و اگر وتد مؤخر دارند متفاعلن آید و از ترکیب دو سبب خفیف

و یک وتد مفروق یک جزو آید و آن مفعولات باشد و همه این ارکان سباعی اند و این ارکان را
افاعیل و تفاعیل خوانند و اشعار غالباً از اینها مرکب شود و سوای مفعولات و از مفعولات
بحر اصلی نشود مگر با اجزا بکار برند و ازین هفت رکن که ارکان اصلند هفت بحر موجود
شوند و آن هزج و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک بود هزج ۸ بار مفاعیلن
رجز ۸ بار مستفعلن رمل ۸ بار فاعلاتن وافر ۸ بار مفاعلتن کامل ۸ بار متفاعلن
متقارب ۸ بار فعولن متدارک ۸ بار فاعلن و اگر از بیتی دو رکن ساقط شود آنرا مسدس
و مجزو خوانند و اگر چهار جزو ساقط شود باشد او را مربع و مشطور خوانند و از ترکیب اینها بحور اصول
دوازده بحور فروع بیرون آید ۱ جدید و آن دو هزج و یک رجز است ۲ مشاکل و آن یک رمل و دو هزج
است ۳ سریع و آن دو رجز و یک مفعولات است ۴ خفیف یک رمل و یک هزج و یک رمل است
۵ طویل یک متقارب و یک هزج یک متقارب یک هزج است ۶ مضارع یک هزج یک رمل یک
هزج یک رمل است ۷ مدید یک رمل یک متدارک یک رمل یک متدارک است ۸ مقتضب و آن یک مفعولات
یک رجز یک مفعولات یک رجز است ۹ منسرح و آن یک رجز یک مفعولات یک رجز یک مفعولات است
۱۰ بسیط و آن یک رجز یک متدارک و یک رجز یک متدارک است ۱۱ مجتث و آن یک رجز
یک رمل یک رجز یک رمل است ۱۲ قریب و آن دو هزج و یک رمل است و بعضی ترکیب بحور فروع را از اصول
بر موضع منظوم ساخته اند که بسهوله حفظ شود بترتیبیکه ذکر شد بیت هر بحر کو بنود بسیط
ارکان او باشد چنین جد راجز مل راجل سع را زرت خفف را جل بجیج لمل جلجل مع
لک لک مد ترتر مب رت رت مح زک زک بط زز ل مث قب شد جمل

فصل چون اصول و فروع معلوم شد بدانکه هر تغییر که با آنها شود این تغییر را زحاف خوانند و ابیات مستعمله
اکثر زحاف دارند و آنکه در وی هیچ زحاف نباشد نادر است و زحاف یا بساکن ساختن متحرکست
یا انداختن حرفی یا اکثر یا زیاده ساختن حرفی یا اکثر و تغییر نقصان در جزئی یا خاص بود یا عام
و خلیل بن احمد هر یک از تغییرات را نامی نهاده است و ما آن زحافات را منقسم کرده ایم درین رساله
بمشترکه و مختصه و در ضمن هر یک اشاره خواهد شد که هر زحاف اختصاص بکدام رکن از ارکان شود دارد
و با استعمالش در هر جا ما است اول بیان میکنیم مشترکه را کف در لغت بمعنی باز داشتن بود و در اصطلاح
آن است که آن جزو سباعی که آخر آن سبب خفیف بود ساکن آخر بیفتد و حرکت ما قبل باقی باشد و آن
در مفاعیلن و فاعلاتن بود که از مفاعیلن مفاعیلُ و از فاعلاتن فاعلاتُ باقی ماند و این را مکفوف
خوانند قصر در لغت کوتاه کردن بود و در اصطلاح انداختن ساکن سبب خفیف و اسکان متحرک آن
که در آخر جزو باشد و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات
و از فعولن فعول ماند و آن را مقصور خوانند حذف در لغت انداختن بود و در اصطلاح انداختن
سبب خفیف باشد از آخر جزوی که در آن سبب خفیف باشد و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که
از مفاعیلن مفاعی ماند فعولن بجای آن نهند و از فاعلاتن فاعلا ماند فاعلن بجای آن نهند
و از فعولن فعو ماند فعل بجای آن نهند قبض در لغت گرفتن بود و در اصطلاح آن است که حرف
پنجم چون ساکن باشد بیفتد و این در مفاعیلن و فعولن بود و از مفاعیلن مفاعلن و از فعولن فعول
باقی ماند و این را مقبوض خوانند خبن در لغت در نوشتن جامه بود و در اصطلاح آن است از
جزوی که اول آن سبب خفیف باشد ساکن آن بیفتد و این در مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن

بود که از مستفعلن سین بیفتد متفعلن ماند مفاعلن بجای آن نهند و از فاعلاتن الف بیفتد فعلاتن
ماند و از مفعولات فا بیفتد معولات ماند مفاعیل بجای آن نهند و از فاعلن الف بیفتد فعلن ماند
و اینها را مخبون خوانند طی در لغت در نوردیدن بود و در اصطلاح آن است که از جزئی که حرف
چهارم آن ساکن باشد بیفتد و این در مستفعلن و مفعولات بود و از مستفعلن مستعلن ماند مفتعلن
بجای آن نهند بجهة آنکه قاعدهٔ عروضیان آن است که بدل از آنکه لفظ مهمل ماند لفظ مستعمل بجای آن
نهند و از مفعولات واو بیفتد مفعلات ماند فاعلات بجای آن نهند قطع در لغت بریدن تمام
بود و در اصطلاح آن است که از وتد مجموع حرف ساکن بیفتد و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن شود
و این در مستفعلن و فاعلن بود که از مستفعلن نون بیفتد و لام ساکن شود مستفعلْ ماند مفعولن بجای
آن نهند و از فاعلن نون بیفتد ~~و لام ساکن شود مستفعل باقی ماند~~ و لام ساکن شود فاعلْ ماند فع لن
بجای آن نهند رفع در لغت برداشتن بود و در اصطلاح آن است که از جزوی که اول آن دو سبب
خفیف باشد سبب اول بیفتد و این در مستفعلن و مفعولات بود که از مستفعلن تفعلن ماند فاعلن
بجای آن نهند و از مفعولات عولات باقی ماند مفعولُ بضم لام بجای آن نهند اسباغ در لغت
تمام کردن بود و در اصطلاح آن است که بر جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد یک حرف ساکن زیاد کنند
و آن در مفاعیلن و فاعلاتن بود مفاعیلان و فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن نهند و اینها را
مسبغ خوانند اذاله در لغت دامن دراز کردن بود و در اصطلاح آن است که بر جزوی که آخر آن وتد
مجموع بود یک حرف ساکن بر آن زیاد شود و این در مستفعلن و فاعلن بود که مستفعلن مستفعلان و فاعلن
فاعلان شود و اینها را مذال خوانند صلم در لغت بریدن گوش بود و در اصطلاح آن است که از آخر تن

سبب آخر بیفتد و وتد قطع شود یعنی ساکن آن بیفتد و متحرک پیش از ساکن ساکن شود فاعل باز پس فعلن
بجایش نهند و از مفعولات وتد مفروق بیفتد مفعو باز پس فعلن بجایش نهند و آن را اصلم گویند خبل
در لغت تباه کردن بود و در اصطلاح آن است که از مستفعلن سین و فا که ساکنند بیفتد متعلن باز
فعلتن بجایش نهند و آن را مخبول خوانند بتر در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح آن است
که از مفاعیلن آن را که فاع مانده بود علین نیز بیفتد فا باز فع بجایش نهند و در فعولن اسقاط سبب و ساکن
وتد است فع باند و این را ابتر خوانند در بیان زحافات مختصه مفاعیلن و آن شش است اول
خرم در لغت دیوار بینی بریدن بود و در اصطلاح آن است که مفاعیلن را میم از اول بیندازند فاعیلن
باز مفعولن بجایش نهند و آن را اخرم خوانند دوم خرب در لغت ویران کردن بود و در اصطلاح آن است
که میم و نون مفاعیلن بیفتد فاعیل باز مفعول بجای آن نهند و آن را اخرب خوانند سیم هتم در لغت
شکستن دندان پیش بود و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن سبب آخر بیفتد و از سبب دیگر ساکن
بیفتد و متحرک ساکن شود مفاع باز فعول بجای آن نهند و آن را اهتم خوانند چهارم جبّ در لغت
خصی کردن و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن دو سبب خفیف بیفتد مفا باز فعَل بجای آن نهند و آن را
مجبوب خوانند پنجم شتر در لغت عیب کردن بود و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن میم و یا بیفتد
بجهت قبض فاعلن باز و آن را اشتر خوانند ششم زلل در لغت بی گوشتی ران زنان بود و در اصطلاح
آن است که از مفاعیلن اهتم که مفاع مانده بود میم نیز بیفتد فاع باند و آن را ازل خوانند پس فروع
مفاعیلن که از زحافات مشترکه و مختصه حاصل میشود دوازده است مفاعیلان مفاعلن مفعولن مفعول
فعولن مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلن فعولُ فعَل فاع فع زحافات مختصه فاعلاتن و آن چهار است

اول شکل

اول شکل در لغت دست و پای چهارپا را بشکال بستن بود و در اصطلاح آن است که از فاعلاتن
ساکن دو سبب خفیف بیفتد فعلاتُ باز بضم تا و آن را مشکول خوانند دوم تشعیث در لغت ژولیده
شدن بود و در اصطلاح فاعلاتن را مخبون سازند تا فعلاتن شود و حرف دوم را ساکن کنند فعلاتن
شود مفعولن بجایش نهند آن را مشعث خوانند و بعضی گویند متحرک ثانی وتد مجموع را بیندازند فالاتن
باز مفعولن بجایش نهند سیم جحف در لغت چیزی از جای پاک کردن بود و در اصطلاح آن است
که فاعلاتن را مخبون سازند تا فعلاتن شود پس فاصله صغری را بیندازند تن باند فع بجای آن نهند و آن را
مجحوف خوانند چهارم ربع اجتماع در لغت قطع و جنبش باشد از فاعلاتن فعل باند و آن را مربع گویند پس فروع
فاعلاتن که از زحافات مختصه و مشترکه حاصل میشود یازده است فعلات فاعلات بضم تا فعلات فاعلن فاعلات
مفعولن فع فاعلیان فعلن فاعلات فعلاتن فاع زحافات مختصه مستفعلن و آن چهار است اول
حذذ در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح آن است که از مستفعلن وتد مجموع افتد مستف باز پس
فع لن بجای آن نهند بجای آن نهند و این را احذ خوانند دوم خبل در لغت تباه کردن بود و در اصطلاح
آن است که از مستفعلن سین و فا که هر دو ساکنند بیفتد متعلن باز فعلتن بجایش نهند و آن را مخبول خوانند
سیم تخلیع در لغت برهنه کردن بود و در اصطلاح اجتماع خبن و قطع بود مستفعل باز فعلتن بجای آن
نهند و آن را مخلع خوانند چهارم ترفیل در لغت دامن دراز کردن بود و در اصطلاح آن است که بر وتد آخر یک
سبب زیاده شود تا مستفعلن مستفعلاتن شود و آن را مرفل خوانند پس فروع مستفعلن که از زحافات مختصه و مشترکه
نیز چهارده است مفاعلن مفتعلن مفعولن فعلتن فاعلن فعلتن مفاعلان مفتعلان مستفعلان
فعلاتن فع لن مفاعلاتن مفتعلاتن مستفعلاتن زحافات مختصه فعولن و آن دو است اول ثلم در لغت رخنه

نکردن بود و در اصطلاح آنست که از مفعولن فا بیفکنند عولن باند فعولن بجای آن نهند و آنرا اثلم خوانند
دوم شتر و در لغت دندان پیش شکستن بود و در اصطلاح آنست که مفعولن فا و نون بیفکنند عول باند فعل بفتح اللام
بجای آن نهند و آنرا اشتر خوانند و زحافاتیکه از مفعولن خیزد از عقد و شتر که پنج است فعول فعول فعل فعل
فع لن زحافات مختصر از مستفعلن و مفاعلتن و فاعلن شرط رسیده است یا موزون نمیشود یا متعذرست

فصل در بیان اشکال دوایر چون دانسته شد که بحور بعضی مقابل بعضی چنانکه بحر هزج و بحر رجز و بحر
رمل در اوتاد و اسباب مؤتلفند و در تقدیم و تأخیر مختلف پس هر یک دائره این سه بحر گنجایش دارد چنانکه
اگر از وتد ابتدا شود هزج است و اگر از سبب اول ابتدا شود رجز است و اگر از سبب ثانی ابتدا شود رمل است و چنین
دائره را مؤتلفه گویند مانند این دائره

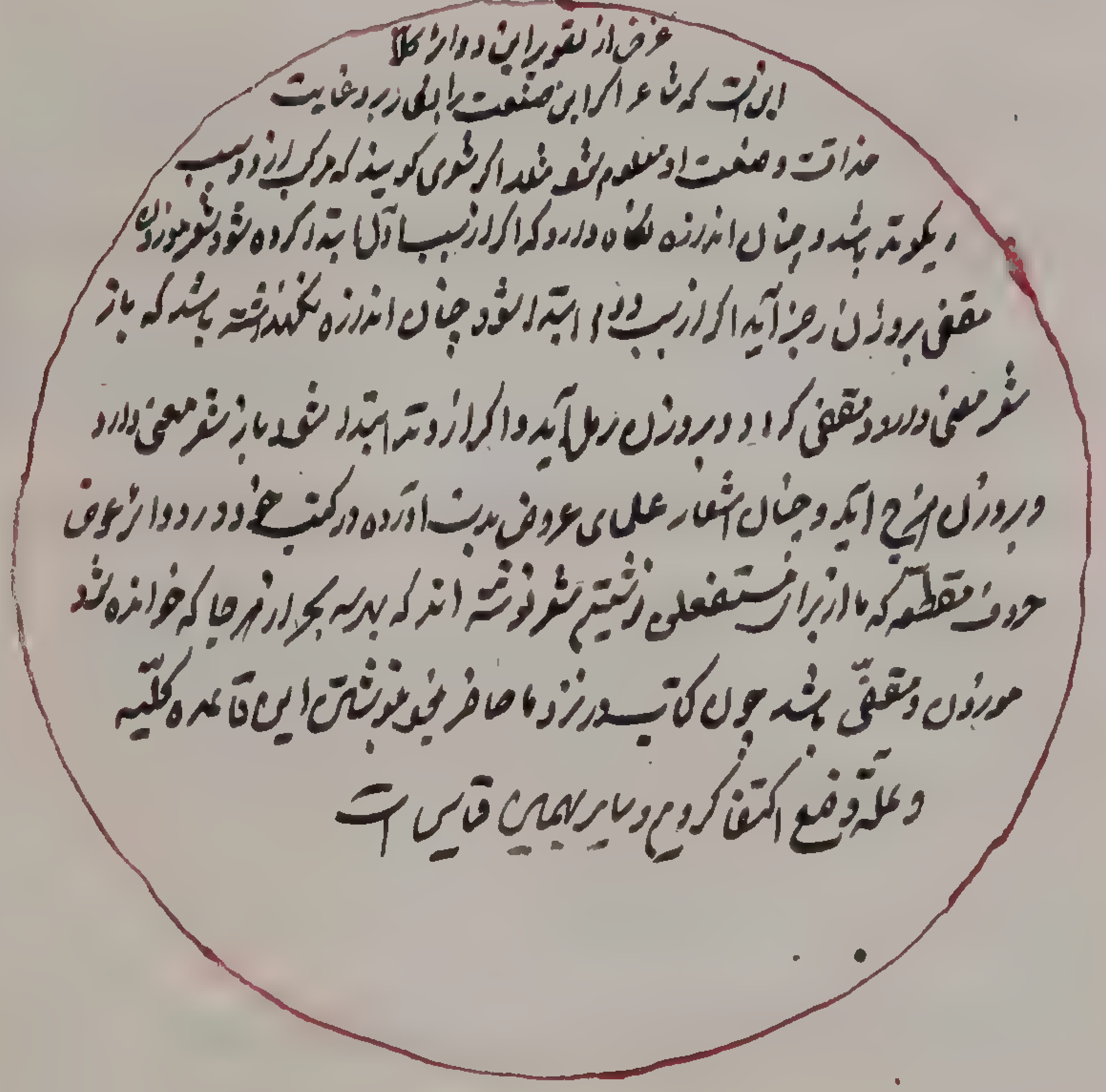

و هم چنین

و هم چنین بحر وافر و کامل در اوتاد و فواصل با هم متفقند و در تقدیم و تأخیر مختلف پس این دو بحر در یکدائره گنجایش دارد
چنانکه اگر ابتدا از فاصله کنند کامل و اگر از وتد کنند وافر پس چنین دائره را متفقه گویند مانند این دائره

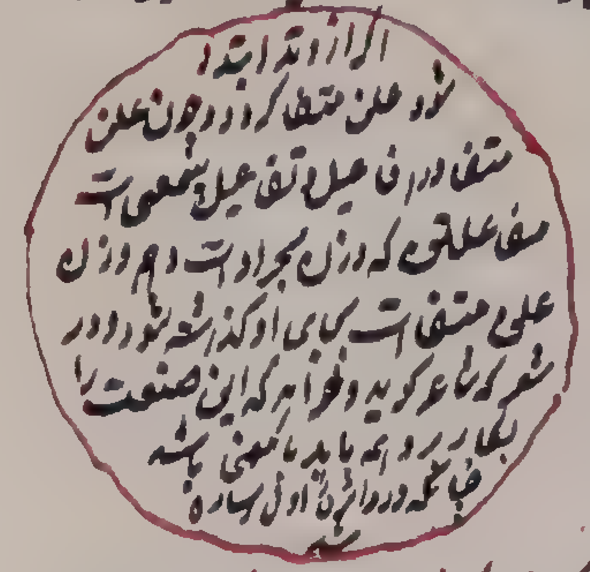

و هم چنین متدارک و متقارب در اسباب و اوتاد
با هم متفقند و در تقدیم و تأخیر متفاوت این دو بحر نیز
در یکدائره گنجایش دارد چنانکه اگر ابتدا از سبب شود متدارک گویند و اگر از وتد شود متقارب خوانند و چنین دائره را
مشتبهه گویند مانند این دائره

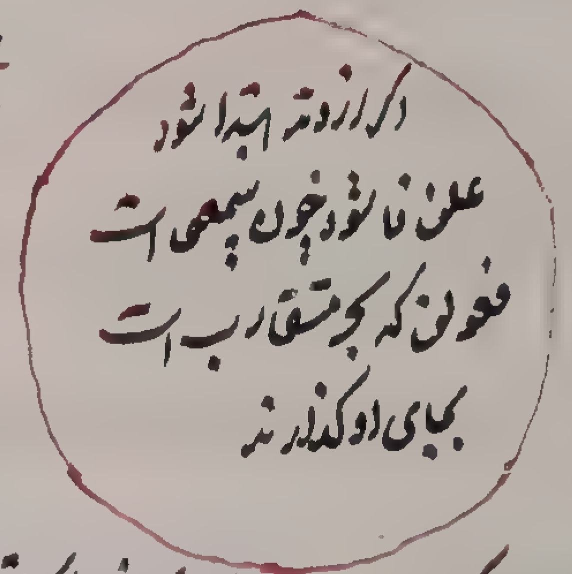

و هم چنین طویل و مدید و بسیط در اسباب و اوتاد با هم
با هم متفقند و در تقدیم و تأخیر متغایر پس این سه بحر
در یکدائره گنجایش دارد چنانکه اگر ابتدا از وتد شود بعد یک وتد
یک سبب و یک وتد و دو سبب طویل گویند و اگر ابتدا از سبب شود بعد یک وتد و دو سبب و یکی وتد مدید گویند و اگر
ابتدا از دو سبب و یکی وتد بعد یک سبب و یکی وتد بسیط گویند پس چنین دائره را مختلبه گویند مانند این دائره

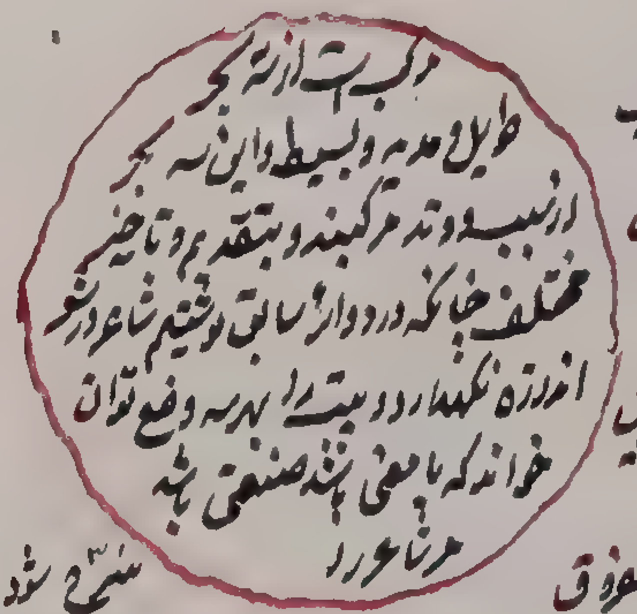

و هم چنین بحر منسرح و مضارع و مقتضب در اسباب
و اوتاد و فواصل با هم متفق باشند و در تقدیم و تأخیر و اتصال
و انفصال متفاوت پس این سه بحر در یک دائره گنجایش
دارد چنانکه اگر ابتدا از سبب شود بعد فاصله بعد دو وتد مفروق
منسرح شود
و اگر ابتدا از وتد مجموع بعد سه وتد مفروق شود مضارع گردد و اگر ابتدا از دو وتد مفروق بعد سبب بعد فاصله

شود مقتضب گویند و اگر ابتدا از دو سبب خفیف بعد وتد مجموع بعد دو وتد مفروق مجتث خوانند پس چنین
دایره را مختلفه گویند بجهت آنکه با هم بسیار اختلاف دارند اما باز استخراج این ممکن است که الحق مانند این دایره

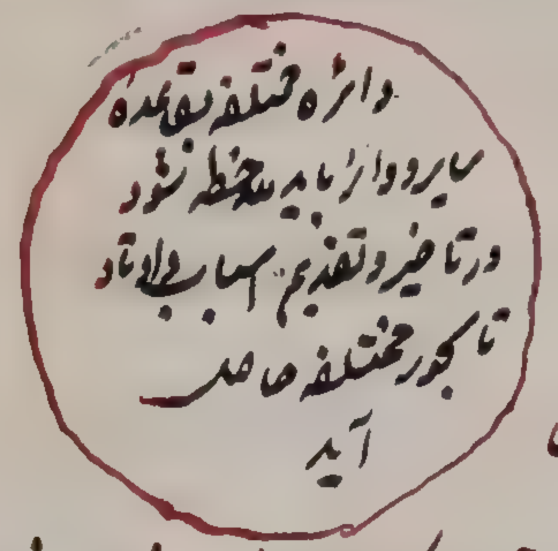

و هم چنین بحر مشاکل خفیف و قریب و غریب و سریع
در اسباب و اوتاد و فواصل بیکدیگر قریب است و هم همه
مسدس اما در تقدیم و تاخیر و اتصال و انفصال بعید پس
اگر ابتدا به دو وتد مفروق شود یکی وتد مجموع و یکی وتد مفروق باز یکی وتد مجموع و یکی وتد مفروق بروزن
فاعلات مفاعیل مفاعیل بحر مشاکل شود و اگر ابتدا به یک فاصله شود و دو وتد مجموع بیک فاصله و یک سبب خفیف
بروزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن بحر خفیف گردد و اگر ابتدا به وتد مجموع شود پس دو سبب خفیف پس
وتد مجموع دو سبب خفیف پس یک سبب و یکی وتد مجموع و یک سبب خفیف مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن بحر
قریب آید و اگر ابتدا به فاصله شود پس یک سبب خفیف باز فاصله و یک سبب خفیف پس دو وتد مجموع بروزن
فعلاتن فعلاتن مفاعلن بحر غریب گویند و اگر ابتدا به یک سبب خفیف شود بعد فاصله بعد یک سبب خفیف
بعد فاصله بعد دو وتد مفروق بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلات بحر سریع خوانند پس چنین دایره را
گویند بجهت آنکه با هم در ظاهر چندان مناسبتی ندارند اما مناسبت انتزاع شود مانند این دایره

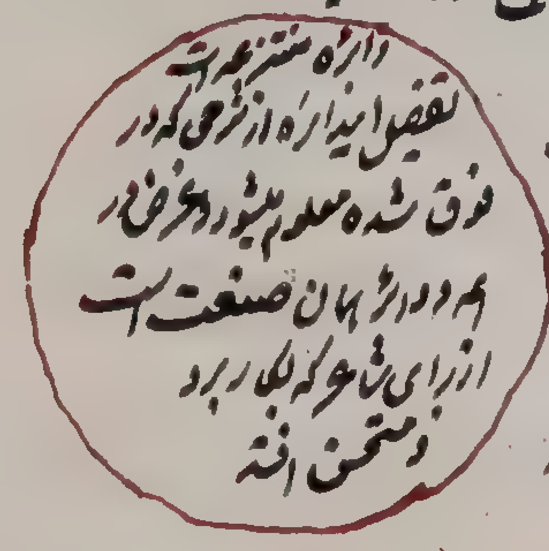

در بیان تقطیع و کیفیت آن است تقطیع در لغت
پاره پاره کردن است و در اصطلاح گشادن ارکان شعر در
اجزای عروضی عرض کردن است تا صحیح آن از ناسد شناخته
شود و در تقطیع باید حکم بر حروف ملفوظه کرد نه مکتوبه بدانکه حروف بر دو قسم است ملفوظ و مکتوب

ملفوظ آن است که در کتابت نوشته نشود اما بتلفظ درآید و این بدین تفصیل است حرف مشدد
چون قد تو الف اشباع چون آمده ها مضاف چون شکسته من ها مکسور چون سر شکسته های
موصوف چون دلبر خونخواره و عیاره یاء بطنی که از اضافه حاصل شود چون لفظی بلفظی اضافه شود
در فارسی آخر مضاف را مکسور سازند بخلاف عربی که آنکه آخر مضاف الیه مکسور شود و آن کسره را که در شعر
اشباع کنند یاء بطنی گویند در تقطیع چنین غلامی شاه مردانم بروزن مفاعیلن جمیع این در
تقطیع محسوب شود چه بنای تقطیع بر ملفوظ است نه مکتوب اما مکتوب آن است که بتلفظ در نیاید
و مکتوب شود و آن در بعضی حروف محسوب است و بعضی حروف محسوب نیست و آن بدین تفصیل است حرفی که معین
حرکت ما قبل است چون ها که در چه و شکسته و بسته بی اضافه و مکسر صفت در وسط شعر ساقط و در آخر
بحرف ساکن محسوب مثل کرا دیده و که رد نبشته که بروزن مفاعیلن است و حرفی که اصلی است و ملفوظ نه چون
واو عطف غیر متحرک مانند رعارض و عذارت اینجا ساقط میشود و اگر حرف عطف متحرک باشد مثل سایر
حروف است مثل و دیگر که بروزن فعولن است و حرفی که مبین ضمه ما قبل است چون تو و دو ساقط شود و حرفی که مکتوب
شود اگر در تلفظ اسقاط کنند با طی اللسان یعنی بطریقی گفته شود که وضوح بسیار نداشته باشد اسقاط آن بعضی
جا جایز است و تفصیل آن این است نون ساکن بعد از حرف مد و آن بر دو قسم است حرکت عارض شود چون
رعنا نهاد و مسکن نهاد و مشک چین در زلف مشکین در وسط از تقطیع ساقط شود و در آخر ساکن محسوب شود پس وزن
رعنا نهاد فعولن است و مشک چین مفعولن و اگر حرکت عارض شود چون چنین زلفت بمتحرک محسوب است چنین
زلفت بروزن فعلاتن تا اینکه ما قبلش ساکن است چون مست و گفت در وسط متحرک محسوب است و در آخر ساکن
و همچنین است هر حرف ساکن که ما قبلش ساکن باشد چون درد و مرد و درخشتی و کاشتی آنکه وحید تبریزی

نوشته که بعضی حذف کنند و بعضی متحرک سازند غلط است زیرا که در اول و وسط بودن الکم کرده
تا بیکه پیش از آن دو ساکن باشد اگر در وسط بتلفظ در آید با ما قبل خود در حساب متحرک گشت یکی عوض حرف
و یکی عوض حرکت چون سوخت دلم بر وزن مفتعلن است و اگر وسط بتلفظ در نیاید ساقط شود چون
خوب است و در آخر مطلق ساقط شود و دال که پیش از آن دو ساکن باشد و در آخر ساقط شود و در وسط و اگر
آخر ساقط کنند و حرف پیش را متحرک سازند چون کار و باید کار باید گویند بر وزن فاعلاتن شود یا بیکه
پیش از آن دو ساکن باشد ساقط شود مثل انداخت ساقط شود الف متحرک اگر نقل حرکت آن بما قبل
کنند ساقط شود چون جزای من از آن یائی که بعد از آن الف متحرک واقع شود ساقط کرد چون رفتی
از چشم **فصل** در بیان آنکه رباعی را چند وزن است بدانکه رباعی از زحافات بحر هزج است
و آن بر دو قسم است قسم اول را اخرب و قسم ثانی را اخرم نام نهاده اند اما اخرب و آن بر دوازده قسم است

اول آن مفعول آید اول مفعول مفاعیلُ مفاعیلن فاع ثانی مفعول مفاعیل
اخرب مکفوف سالم ازل — اخرب مکفوف

مفاعیلن فع ثالث مفعول مفاعیل مفاعیل فعول رابع مفعول مفاعیل
سالم ابتر — اخرب مکفوف مکفوف اهتم — اخرب مکفوف

مفاعیل فعل خامس مفعول مفاعیلن مفعولن فاع سادس مفعول
مکفوف مجبوب — اخرب سالم اخرم ازل — اخرب

مفاعیلن مفعول فعول سابع مفعول مفاعیلن مفعول فعل ثامن
سالم اخرب اهتم — اخرب سالم اخرب مجبوب

مفعول مفاعیلن مفعولن فع تاسع مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
اخرب سالم اخرم ابتر — اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

عاشر مفعول مفاعلن مفاعیل فعول حادی عشر مفعول مفاعلن مفاعیلن
اخرب مقبوض مکفوف اهتم — اخرب مقبوض سالم

فاع ثانی عشر مفعول مفاعلن مفاعیلن فع و اما اخرم آن نیز دوازده قسم است
ازل — اخرب مقبوض سالم ابتر

و اول آن مفعولن آید اول مفعولن مفعول مفاعیلن فاع دوم مفعولن مفعول
اخرم اخرب سالم ازل — اخرم اخرب

مفاعیلن

مفاعیلن فع سیم مفعولن مفعول مفاعیل فعول چهارم مفعولن
سالم ابتر — اخرم اخرب مکفوف اهتم — اخرم

مفعول مفاعیل فعل پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع ششم
اخرب مکفوف مجبوب — اخرم اخرم اخرم ازل

مفعولن مفعولن مفعول فعول هفتم مفعولن مفعولن مفعول فعل
اخرم اخرم اخرب اهتم — اخرم اخرم اخرب مجبوب

هشتم مفعولن مفعولن مفعولن فع نهم مفعولن فاعلن مفاعیلن
اخرم اخرم اخرم ابتر — اخرم اشتر سالم

فعول دهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل یازدهم مفعولن فاعلن
اهتم — اخرم اشتر مکفوف مجبوب — اخرم اشتر

مفاعیلن فاع دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تذییل
سالم ازل — اخرم اشتر سالم ابتر

چون عروضیان علم قوافی را ملحق بعروض کرده اند ما نیز شمه از آن یاد کنیم و او را منقسم
کردیم بدو فصل و یک خاتمه **فصل اول** در بیان آنکه قافیه و ردیف چیست بدانکه قافیه مشتق
از قفوات و قفو بمعنی پیروی است چنانکه گویند آیتک قفو عمرو یعنی اذنی عمرو این را از
سبب این قافیه گویند که از پی کلمات دیگر آید و در این خلاف است که آیا قافیه همان حرف روی است
یا آن کلمه است و مراد از روی حرف مکرر است که بنای شعر از آن است و روی مشتق از رواست که بار بند شتر
باشد پس چنانکه بار به روا بسته میشود شعر نیز بروی بسته میشود پس قافیه تشابه اواخر اوراست و ادوار
یا مفاد هست یا ابیات و مصاریع در مثنوی و دو بیت و مسمطات است و ابیات در قصیده و غزل و قطعه
و گاهی بعضی همان کلمه آخر را که روی دارد قافیه نامیده اند و حال آنکه یعنی مشهور است و مصراع بی قافیه را
خفی گویند اما ردیف در اصطلاح اهل ادب کل کلمه را گویند که در اواخر شعر مکرر میشود خواه یک کلمه باشد یا دو
یا زیاده و قسم شعر را مردف بتشدید گویند و آن را قافیه نتوان کرد چون قافیه اند در قصیده خاقانی و مبرد
در قصیده انوری و قافیه پیش از ردیف است یا میان دو ردیف مثل داری در این رباعی **رباعی**

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت :: سست است عدو تا تو کمان داری سخت :: حمله سبک آری و گران
داری رخت :: پیری تو به تدبیر و جوان داری بخت :: و ثانیا مردف محجوب گویند و ردیف را با قافیه
بنا بر ترکیب دو چون در آئینه در آئینه و شعر مردف بدین نوع مشکل است زیرا که مناسب الفاظ مختلف معانی
متعدده با معنی یک کلمه مخصوصه که مطلق معنی از کلمه تغییر نپذیرد امریست صعب و حکیم انوری در قصیده مرور
اگر چه بعضی اشعار معنی اخبار و در بعضی بمعنی انشاء استعمال کرده نظر بآنکه چندان اختلاف ندارد در معنی نیست بلی
عیب است اما خالی از رکاکتی هم نباشد و این معنی را ادیب خوب دریافته کند **فصل** بازده از حروف
و حرکات تابع روی است و آن چهار حرف پیش از روی و دو در روی و بعد از روی اما چهار حرف که پیش از
روی است اول الف تأسیس دوم دخیل و اینها دو حرکت دارند یکی رس دوم اشباع مراد از رس حرکتی است که
قبل از الف تأسیس است و آن جز فتحه متولد نبود و مراد از اشباع حرکت دخیل است مثل جاهل و عاقل که در اینجا لام روی
و قاف و هاء دخیل و حرکت آنها اشباع و الف تأسیس و فتحه جیم و عین رس و این قافیه را قافیه مؤسس گویند
سیم قید و آن حرف صحیح ساکن است که پیش از روی باشد و آن یک حرکت دارد که او را حذو نامند چو صبر کبر
که در اینجا پیش از روی یا حرف صحیح ساکن است و حرکت کاف و صاد حذو است و این قافیه را مقید گویند و اگر
ما قبل روی متحرک باشد آن قافیه را قافیه مجرد نامند و حرکت ما قبل را توجیه چهارم ردف و آن حرف علت
ساکن قبل از روی است و حرکت آن از جنس خود میشود و اگر از جنس خود نباشد قید است مثل دور و طور که این قید است
و سور و شور و میان و کمان و بیرو و دیر ردف است و حرکت سابق اینها حذو است و این قافیه را قافیه مردف
گویند و اما آن چهار حرف که بعد از روی آید اول وصل است و تا روی متحرک نشود وصل نمی‌آید و حرکت روی را
مجری خوانند چون خواطرم و ناظرم که در اینجا میم وصل است و حرکت را مجری دوم خروج و آن حرف دوم که

بروی ملحق میشود چون رخش که ها روی و میم وصل و شین خروج و حرکت را مجری و حرکت میم نفاد
و وحید در کتاب خود ذکر کرده است که تا وصل متحرک نشود خروج با وصل نمیشود چون حاجب نمیشود اینها
گاه گاه متحرک میشود گاه ساکن چون خاطریم و ناظریم سیم مزید و آن حرفیست که لاحق روی میشود
مثل ریشش و خویشش که در اینجا شین مزید و یا وصل و میم خروج و حرکت میم نفاد چهارم نائره و آن یک حرف
میشود یا دو حرف مثل باختمش و ساختمش و پروریشان و میخوریشان که در مثال اول نائره یک حرف است
و در ثانی دو حرف **فصل دوم** در بیان عیوب قوافی و آن پنج است اقوا اکفا سناد ایطاء شایگان
اقوا اختلاف حذو است چون طوس و فردوس را قافیه کنند و گاه حرکت حذو را در قافیه معمول کنند
و مطابق سازند چون خور و سر و در قافیه موصول اختلاف مغتفر دانسته اند مثل طوسی و فردوسی اکفا
اختلاف حرف روی و آن بسیار عیب است چنانکه احتیاط و اعتماد را با هم قافیه کنند سناد اختلاف ردف است
چنانکه زندگانی و کوفی را باهم قافیه کنند ایطا در لغت قدم بجای قدم نهادن است و در اصطلاح باز گردانیدن
قافیه است مثلا لفظ جانان را به یک معنی چند بار در اشعار آورند و از آنجمله است تکرار کلمات و حروف زواید
مثل سحرگه و فونگر و این ایطاء جلی است و آنچه کلمه که هر یک آن را اندازند شایگان را دو معنی کرده اند
یکی آنکه قافیه مرکب را با قافیه مفرد قافیه کنند چون نجات با ثبات و جان را با عاشقان قافیه کنند
دوم آنکه قافیه مرکب را که جزء آخر آن مکرر شود قافیه کنند مثل شبان را با روان قافیه کنند آنکه اول آن است
مکرر آوردن بی عیب و دور مغتفر دانسته اند اما ثانی مطلقا جایز نیست صادقان و عاشقان را قافیه
توان کرد زیرا که الف و نون در جمیع قافیه متکرر و قاف قافیه است و آن نیز مثل ایطاء خفی و جلی است
خاتمه قافیه بر دو قسم است اصلی و معمول قافیه اصلی آن است که تصرف تغییر نرسیده باشد مثل شاه و تا

قافیهٔ معمول آن است که از اصل تغییر داده باشند و تصرف شایسته باشد اما شرط است که تغییر را اهل لغت
داد ب الفاظ بکنند مثل خنک را مضموم خوانند و با لک قافیه کنند بلکه خور را با سر قافیه میتوان کرد و نیز
قافیه یا مجرد است یا غیر آن قافیهٔ مجرد عبارت است از آنکه بجز روی و حرکت توجیه حرف و حرکت
معتبر نشود و غیر مجرد بر چند قسم است قافیهٔ مردف قافیهٔ مقیده قافیهٔ مؤسس قافیهٔ موصول و نیز قافیه
یا مقیده است یا مطلق قافیهٔ ساکن را مقیده گویند قافیهٔ موصول را مطلق این اقسام قافیه ببیت ملک
شود کما لا یخفی **تتمه** اختلافی که میان قوافی عرب و عجم است یکی در الف تأسیس است عرب
مؤسس را معتبر دانند اگر در مطلع الف تأسیس باشد باید تا آخر الف تأسیس را اعتبار کنند اما
عجم قبل را ما قبل قافیه سازند و الف تأسیس را غالبا اعتبار ننمایند و اگر اعتبار کنند مالا یلزم دانند
دیگر اینکه عجم اختلاف ردف را جایز نشمارند اما عرب ردف واو و یا را با هم آورند اما ردف
الف را یا نیاورند این است مختصری از مباحث قوافی که برای طالبان کافی است التماس از ارباب
ذهن سلیم و سلیقهٔ مستقیم آن است که اگر اطلاع بر اشتباهی در یابند بقلم اغماض اصلاح نمایند که القارح قد
ینبو و الجواد قد یکبو و السلم علی من اتبع الهدی تا اینکه کاتب عروض منظومه نواب مستطاب شاهزاده
شاهزاده والا تبار جهانگیر میرزا خلف ارشد نایب السلطنه طاب ثراه در شب ۱۴ شهر رجب که عید مولود
حضرت شاه ولایت مآب است ابن ابی طالب ع بجهت نور چشم بقاء الله جان مفتی التماس در
حالت ناخوشی و کسالت از مرض ذیه و منصب تعمید رفته شد امید که آن
نور چشم او آنرا از خط خوب نقل کند و تا شاید در خواندن
این علم جد بلیغ نماید و بهره وافی حاصل نماید
در علم عروض بار لطیفه دریه
و مطلوب است دائما ابد
بعد ائمه هیچ
۱۳۰۶

۳۲

تمت الرسالة [illegible]

فاعلاتن عروض ... [illegible]

۲ ملین بلیغ تراشد سپهر با دولت — مسخرت جهانی ترا باستحقار
تراشد بدولت مسخر جهانی

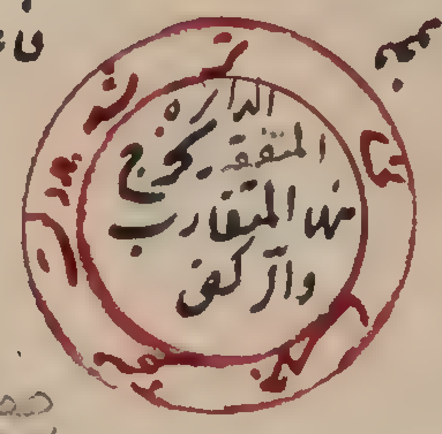

فاعلن اربع مرات

۳ در آن که ملک تراشد ز عدل و جاه بشک — تراشود چو تو داری زبذل استکثار
ملک تراشد ز عدل جاه تراشد زبذل

بحر المضارع
مفاعیل فاعلات مرتین

بحر المقتضب
فاعلاتن مفتعلن مرتین
بحر المجتث
مفاعلن فعلاتن مرتین

۴ برآنکه من نه سزایم بدین سخن به سخن — ولیک درس ثنای تو کرده ام تکرار
من نه سزایم بسخن در ثنات

فعلاتن فعلاتن مفاعلن

فعلاتن مفاعلن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن

۱ اشارتیست بذات هر ابوقت سخن — چو من بمدحت مدح تو گفته ام اشعار

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و سپاس مر خدای را که بوحدانیتش جمیع کائنات علیحده شاهد حال‌اند عربیه
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و تحیات و صلوات بر روضهٔ سیدی که وجودش
فهرست جریدهٔ کائنات و بیت القصیدهٔ نظم موجودات است و بر اهل بیت و اصحابش
که هادی دین و مبین یقین‌اند بدانکه این قصیده‌ایست شامل بر صنایع و بدایع بیان
و اصول بحور و مرجحات و منشعبات آنچنانکه شصت و پنج بحر و قریب صد و بیست
صنعت و دوایر سته که اوزان شانزده گانه و تفکیک بحور از آن معلوم میگردد
در آن مندرج است موشح بقطعهٔ چند مصنوع که بیمن دولت حضرت رفیع
دستهٔ منیع مخدوم عالم سلطان الوزراء فی العالم غیاث الدنیا والدین
غوث الاسلام و مغیث المسلمین محمد ضاعف جلاله بالتأیید و ید عصره بالتأبید
ذهن خواطر کمترین بندگان سلمان بن محمد ساوجی ابداع کرده است اگرچه قصیده

بیت ما

بیت ما آن مدحت محمد ابوالمعالی مدحت معالی مجید بر آن صادق است تمهید
که در آن حضرت بسمع رضا اصغا افتد

والقصیدة هذه

ں صفای صفوت رویت بریخت آب بهار — هوای جنت کویت ببیخت مشک تتار
اگر خبر ز صفای تو گلستان دارد — گل از حیا و رخت جاودان ندارد بار

صفای صفوت رویت صفوت گلستان دارد
هوای جنت کویت حیات جاودان دارد

ح حدیثی از ز مشک گیسوی چو شنید — بریخت مشک ز رشک آهوی تبت ناچار
ب بشام جعد تو چینیست زیر هر تا تار — سواد چین که شنیده است هرگزش تاتار
ا اسیر زلف ترا حلقه و صد زنجیر — غزال چشم ترا غمزه و صد بیمار

در مشک گیسوی تو بت چینیست هر تا تار را
بر رشک آهوی تبت چینی است هر تا تار را

ت توئی که سنبل مشکین زلف بی آهوت — نکند خرمن مشک تتار بر رخسار
ا از آنکه تاب نهادی تو بر گل از سنبل — نشده است آهوی چشمت ز چین او بیزار
س سواد زلف تو تا ساخت چینی از سنبل — بخوشه چینی او رفته است مشک تتار

مشکین آهوت تا بر گل ز سنبل ساخت چین
خرمن مشک تر اشد آهوی چینی خوشه چین

ا اگرچه مهر جمالت مراست مهر و وفا — و لیک درد فراقت مراست درد خمار

ی یکی ز راه وفا مینهد طرب در دل — یکی ز میل جفا مینهد غم و تیمار

مهر جمالت مرا مهر و وفا می نهد

درد فراقت مرا درد جفا می دهد

ه همین که بر گل رویت بنفشه سر بنهاد — چو سوسن آتش گل را برفت آب از کار

خ خمید باز جمالت کلاه را بر گل — از آن شده است زبان لال لاله در گفتار

بگل بهار جمالت کلاه را

چو سوسن از آن شده است زبان لال لاله

و وگرچه هست گلی را چو من هزار هزار — مرا نبست نیاید چو تو نگار نگار

ر روان چو سرو مرا با نگاری و ز سر — هزار سرو نگارین یکی بچون تو نگار

وگرچه هست گلی را چو من هزار هزاری

مرا نبست نیاید چو تو نگار نگاری

ش شکوفه رخ تو تابد بر طرف چمن — شد از حیای تو شش بار شکوفه حاصل بار

ی یقین که گل صفت عکس روی تابنده — که عرض عارض او شد بباده در بازار

د دریده یاسمن از شوق تو لباس از رنگ — ز لاله رخ تو یاسمن شده ش دیدار

تابد بر طرف چمن عکس روی یاسمنش

از حیای عارض او شد ز لاله یاسمنش

ن نماند از تب عشق تو در تنم تابی — ز بس که تاب غمت گرد بر دلم آزار

د وز آن چو موی میان تو شد نزار تنم — وزین چو چشم سیاه تو تنگ شد دل تار

از تب عشق تو تنم شد نزار

تاب غمت کرد دلم تنگ تار

ر رخ و دلم اجل از از گل غم اندایید — گل دل من بار هوایت آرد بار

ع عذار چون گلت از سر برآورد از جیب — درخت گل پر از آن بر نیاورد جز خار

اجل از از گل من گل برآورد

گل من بار هوایت برآورد

ا ایا بلعل نهان کرده لؤلؤ خوشاب — ایا بچهره عیان کرده صورت فرخار

ل لبت نهانه که یاقوت در فشان است آن — که در حمایت لولوی تو گرفت قرار

م مدار تشنه بیاقوت لب دهان شکر — مدار رنجه بعقد کمر میان نزار

نهان کرده بیاقوت لب دهان

عیان کرده بعقد کمر میان

س سراست دل بکند اما خیال خال تو کرد — چو حال زلف پریشان تو پریشان دار

ت ترا چه سود که من دارم از هوای غمت — هزار گونه خیال و تو داریم غمخوار

بکند اما خیال خال تو دارم

حال پریشان تر از خیال تو دارم

س ستاره چون مه روی تو نیست تابنده — عقیق چون لب لعل تو نیست گوهر بار

ا ازاین غمست که اختر نتابد الا شب — وزاین خجالت که پاکیزه گوهر آید خوار

ی یقین که باشد بار دیت اختر جرگور — یقین که باشد با لعل تو ز گوهر عار

چو روی تو تابنده اختر باشد

چو لعل تو پاکیزه گوهر باشد

ه همی کشی ز لب جام می عقیق بلعل — ولیک جرعم از این غم شده لؤلؤ بار

ج چو باده روز و شبان با لب تو در طربست — مرا همی رسد از رشک جان بلب صد بار

جام می روز و شب با لبت در طرب

لیکن از این غم مرا برسد جان بلب

ا ازان لبان تو ثابت نماد و چشم منست — چو شب ز مهر تو حامل بکوکب سیار

ه همین که جامی کوثر تو لؤلؤ آمده گفت — فلک که ماه در آورد زمین را بگذار

ت تو آن که خط تو تا مرکز است بر لاله — بگرد ماه تو باشد ز خط هاله غبار

لب تو جامی لؤلؤ خط تو مرکز لاله

شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله

د ورای لؤلؤ تو حیرت چون بدید آن لب — ز زهر بیت بلالائی تو دستشهار

ب باب لؤلؤ لعل تو هیچ لؤلؤ و لعل — بجز هیچ کسی در نیاید الا خوار

ر رخت کلاله سنبل نهاد بر لاله — لب تو لؤلؤ لالا گرفت در زنهار

۳۵

چو دید آن لؤلؤ لعل تو لالا بر لاله

بلالائی در آمد لؤلؤ لالا

ع عجب نباد صبا چون کشاد شصت دو زلفت — ز تیر غمزه تو خوت چرخ و مه زنهار

ا اگر کمان دو ابروت برکشاید تیر — یقین که بانگ زه زه بر آید از سوفار

صبا چون شصت زلفت برگشاید

ز تیر چرخ بانگ زه بر آید

ل لقای بت شکنه در دل آزر ار بیند — کشیده دایره بر نقش مانی از زنگار

م منم ز عشق تو سودا زده ولی چو نقط — بگرد مرکز خط تو گشته چون پرگار

م مرا ست ز آن رخ چون شمع آذری از دل — که جان گشته از آن زنده شد چو شمع از نار

ر مرا چو نیست بغیر شکنج جعد کشت — چو مشکل ار بکشد دل بدو شگفت مدار

ه هنوز کلک قضا هیچ نقش بر رخ دهر — بنخل چنبر عنبر و نشت نکرده نگار

ای در دل آزرده از رخ آذر

مانی بر مرکز خط تو جا کرد

غیر شکن جعد کشت کلک قضا

مشکل بکشد بنخل چنبر عنبر

د دلیست سست بپیش تب غم عشقت — چو زلف تو بتپش بیت من شکسته ز بار

ب به پیش تب تن بستم نخسته لعل لبت — به پیش غم تن سست شکسته گشت فکار

سستپیشتبتتبستتبتشپشتتبستشکست

ا ایا بهار بتان چون رسید فصل بهار | بیا که وقت نشاط می است و وصل نگار

د دمید نو شد چون بهار چین لبتان | تو نیز آب رزان را خزان خزان برز آر

ه هوای روی تو دارد بهار سوی چمن | جهان بچشم صفا یابد از رخ تو بهار

س سواد سنبل زلف سمن بر افکن تا | رخ سمن شود از طرهٔ تو چون دینار

چو رسید فصل بهار چو بهار چین چمن ار سمن
بنشاط آب رزان خزان برزان بر تو بیار من

ت تو خیز و راح چو گلبرگ تر ده ایا تی | در آن گلاب فسرده که هست آتش بار

خ خمار آب رخم ریخت در چنین فصلی | بریز اشک عنب آب آتشین زخم آر

ا ازان عقیق چو گلبرگ در سمن افکن | که میکنیم بتر دامنی چو گل اقرار .

گلبرگ تر ساقی در برگ سمن افکن
در آب فسرده ریز آن آتش تر دامن

ت تراب راز صبا شد نضارتی ظاهر | زمانه را ز زمین شد طراوت دیدار

م مدام جوی دمادم عقیق روح افزا | که گرد گل چو چرخ حور عالم از انوار

ح حد و دشت دگر روح می دهد از بوی | اگر چه حور دهد روی گل شگفت مدار

صبا شد چو دم روح اگر روح دهد بوی
زمین شد چو چرخ حور اگر حور دهد روی

ک کنون که لالهٔ سیراب گشت بر که و دشت | بر آتشی چو درفشنده شمع مشک بهار

م منه ز دست تو چون لاله آتشین ساغر | که شرط نیست که در بزم گل جمی هشیار

ت تو عین لاله ز سنگ آتشی فروخته دان | وگر نه حقه سر شمع سوخته پندار

لالهٔ سیراب چون آتش ز سنگ افروخته
هست چون شمعی است در بزم چمن سر سوخته

د وگر چه غنچهٔ دلتنگ چون لب یار است | نه نیز هم سخن نیست همچو پسته یار

د دهان غنچه اگر چند چون دهان و لیست | در این لیک سخن هست اندک بسیار

ا اگر لبان سمن بر بتان فشاند در | دهان غنچه کند لعل بر سمن ایثار

غنچهٔ دلتنگ اگر چون دهن سمن بران
نه نه سخن نیست در این لیک سخن هست در آن

ر رهین و عاشق او گر منم چرا غنچه | اسیر کشتهٔ او گر منم چرا گلنار

ذ ذلیل دار ز نایه دریده پیراهن | چو جام لاله بود بر ز خون تنش هموار

عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرهن
کشته اگر منم چرا لاله بود بخون تن

م مثال لاله شکوفه ببوستان گوئی | که آسمان بزمین بر نجوم کرد نثار

ل لقای لبتان چون آسمان شده است کنون | بعشق بوسه ستانی خوش آید از دلدار

بوستان چون آسمان شد | آسمان چون بوستان شد

ک بگاز باد سحر آتشین گلی او زخت ببر و خاک چمن آب نفحه عطار

ت تبارک الله ازاین نقش در چمن کافتاد که ساخت صورت فردوس بر زمین دادار

از باد سحر آتش گل در چمن افتاد

خاک چمن آب رخ فردوس برین داد

ج چمن صباح کش از باده باد دل تازه کشیده بر خد گل غازه و گشاده عذار

صبا کش باد دل تازه

کشه بر خد گل غازه

ا مگر که باد جان می وزد جهان بر جوی که آب روح بباقی همی دهد زآذار

د دم نسیم بهاری که میوزد چون عمر چو عمر خضد قراری از آنت نیست قرار

باد جانی جان بهاری آب باقی خضد قراری

باد جانی جان بهاری آب باقی خضد قراری

ر رفیق خوب تودم کنون خصوص جاریه که در صفای رخ او عیان شود اسرار

ن نگار سیم ذقن دلبری که عکس لبش ز جام چشم زجاجی من فکنده عقار

ک گرت هوای نشاطست سوی صحرا رو ~~بر آوری ز پس جنگ بانگ~~

با جاریه سیم ذقن رو سوی صحرا

در عین زجاجی فکن آب عنبی را

ی یقین که جنگ از آری بجنگ با می لعل بر آوری ز پس جنگ با ملک بیکار

ن نوای عیش ز جنگست و از می گلرنگ طرب کنان رو و در جنگ پیچ و باده گسار

جنگ آر بجنگ با می گل رنگ

او ز بجنگ طرب اندر چنگ

ب بتا بیابی ازین رهر عشرت آن دقتی چو در کشی رگ چنگ طرب بناله زار

ر ره نوای دلفروز با نوای هزار نه راست آید اگر برکشی نوای حصار

تا یابی از عشرت نوای باز

درکش رگ چنگ طرب بکش

ه نظاره قد و بالای سرو بستان کن که چون قامت تو کار اوست باهنجار

ک کجا که دارد در سایه قد تو جوار که نیستش هم ازان رو گرفته بالا کار

بالای سرو دارد در سایه قدت جا

چون قامت تو کارش زان گرفت بالا

ی یقین که خرم و شادان کسی است فصل چنین که با تو یار خورد جام باده بی اغیار

ن نسیم وار چمد در میان سبزه و باغ کشد ز ساغر رخشان شراب نوشگوار

خ خوش است تفرج بستان کنون که عرعر رو شده نهر رو خرامان بباغ بی رفتار

خرم کسی است فصل چنین در میان بستان

با یار جام باده رخشان شده خرامان

ا اگر نه باد بهارست روح بخش چرا پذیرد از اثر او چمن ز جان آثار

ت تشبیهیست هوای نسیم را بجان — مگر که گرد بخاک جناب خواجه گذار

عبیر کلک فلک دست یار بخت جوان — وزیر راست سخن عادل فلک مقدار

باد بهارست یا نسیم عبیرست
یا اثر گرد خاک پای وزیرست

ت تویی که تا قلم و تیغ زیر دست تواند — همیشه دولت و دین را بتوست استظهار

م متابعان ترا روی برفروزد ملک — چو گردن و سر خصم تو برفرازد دار

قلم و تیغ ز دست تو بنازد
دولت و دین بتو گردن بفرازد

ه همی برد ز لقای تو چشم دولت نور — همی دهد ز عطای تو باغ دانش بار

ر روان کنی ز سواد قلم نوال سحاب — عیان کنی ز سحاب کرم خراج بهار

م مه است کشته ز رایت منیر بر گردون — گلست گشته ز خلقت نضیر در گلزار

چشم دولت ز سواد قلمت گشت منیر
باغ دانش ز سحاب کرمت گشت نضیر

خ خهی ببرده ز ذوق سخن تو آب شکر — زهی ببسته ز عقد کرم تو دست شمار

ل لطافت سخنت شکر جوی و شکر بخش — مهابت سخطت کوه کاه چشم کمار

برده ز ذوق سخنت رنگ شکر
بسته ز عقد کرمت کوه کمر

۱۱

د وفا رکیسه کانست دست در پاشت — از آنکه مرد یمین تو نیست کان زیسار

ب بجود و عزت تو باشد کریم مستغرق — بلطف و بذل تو دارد زمانه استقرار

مرد کان است دست تو بکرم
مرد تو نیست کان ببذل درم

ا امور رای تو یار صواب در فرمان — فتوح فتح تو حتف حسود در قطار

ذ ذکا اثیر ذکای تو شد ز محض و داد — فلک ز ضیف توفیق مراد کرد ادخار

رای تو داد صواب داد تو محض وداد
فتح تو حتف حسود ضیف توفیق مراد

د دباز ناوک قهرت کریزد ریک زور — رکاب ابلق پاست شود کران ز وقار

ه هنر ز کلک تو صادر شود چو لکر از قلب — کسی نیارد ازین وی برهنر انکار

نار ریزد ریگ زور رکش قلب
ابلقش کر ز در کیرد زیر ران

س سنان ز تیر کند قهر تو باستعلا — زبان ز مهر کند لطف تو باستغفار

ت تظلمیست که با کار ملک و دین باشد — چو عدل کوه بنایت نمی شود معمار

آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی
آن کند لطف تو با عدل که با تن جی

م مزین است بجاه تو پشت دین چون تو — ببخت در خور تختی ز تخت برخوردار

٥ همی بنصرت تو جیش افکنی رزین بزمان کنی همیشه بپیش بلا زکین دیدار

زیب جشنی پشت جیشی زین زین
بخت تختی تخت بختی پیش [illegible]

ر رخ ضمیر تو کان ورد گلشن خردست منورست بچشم دل اولوا الابصار

ع عنان بدست دل دوستت ده کردون اجل بقصد سر دشمنت کند اصرار

ن نتایج سر کلک تو جامع الاخبار فواید دم رمح تو قاطع الاعمار

وردست بدست دوستت خار
نورست بچشم دشمنت نار

و ولی بتخت تو آمد همه معلا بخت چنانکه دشمنت آمد ز روح خود بیزار

ا اکر تمیمه عهدت نداشتی کوکب چنین همیشه نکشتی مواکبش دوار

تخت معلا بخت ممهد
جشنت مروح جیشت موکد

ن نوازشش اثر بوی خلق روح وشست شده چو باد صبا دلنواز در اسحار

ا اکر ز طبع تو باد صبا کرفتی بوی هزار نافه ببستان کشادی از ازهار

از اثر بوی خوش طبع تو
باد صبا نافه ببستان کشاد

ب بر آفتاب بخشم ار تو چشم بکشائی ز تاب خشم در آری بچشم خور شب تار

دمی

د دمی ز غیرت اگر بر وجود کوه دمی کشاید آب مذلت ز چشمها کهسار

ط طلایه تو اگر بر فلک کشاد چشم طلیعه دار فلک را برون کند ز حصار

خشم تو چشم غیرت کر بر فلک کارد
تا بش بچشم خورشید آب سیه در آرد

غ غریب کشته بإحسان تو ئی چو حاتم و باد همیشه بنده فرمان تو صغار و کبار

ر رفیع کشته برفعت تو ئی که با ملک زند پیاده صف پاس تو بر هزار سوار

ا اکر بملک سپردی ز بخل قارون مال کنون تو ئی که چو عیسی همی کنی ایثار

باحسان تو ئی حاتم برفعت تو ئی کسری
بفرمان تو آصف بربان تو ئی عیسی

ا از ابر دست تو دارد سحاب مایه جود ازان بکسترد او بر چمن در شهوار

ح مکر چنار ز جود تو مایه دارد و برک که سایه بر سر کلبن فکند برک چنار

ابر دارد ز جود تو مایه
زان بکسترد بر چمن سایه

ن نه صبح چون اثر نور رای تست یقین که این کمان ز خطا آید ار کنم اظهار

ش شبیه او نبود آفتاب نیز از آن که ز رای صواب تو شد تباه عیار

نه چون نور رایت بود آفتاب
که این از خطا آید آن از صواب

و وجود کلک و کف تو که منبع کرمند اگرچه نیست کناهی ز روی استحضار
ر روا بود که ز بحر و کان سماحت تو بکنج ما حضری نه ز روی استکثار
ا اگر بخرج کند بر سبیل استغناء که عین رحمت خلقست چون می اعصار

کلک و کفت که منبع بر و سماحت است
این است ناهی خضر آن عین رحمت است

ز ز عین عالم علی کلمات افکنده بیک دو اسم جریر از جریدهٔ اشعار
ل لب دوات و زبان قلم ترا کفته تو در سخن دوم اخطلی با ستحضار
ن ندیم بزم تو کر عرض انشا کردی ورای سیم بدی با لعشی والابکار

عیال کلک و زبانت بمعرض انشا
یکی جریر دوم اخطل و سیوم اعشا

ا اگر تو قسم دو کس کرده دو رسم نکو چنانکه مال ولی را و خصم را دم مار
م مدام کوشش همی دار آیین دو راه و کوشش بکوشمال عدو و نوازش ابرار

قسم دو کس کرده دو رسم نکو را
مال ولی را کوشمال عدو را

و ولایت یم و کان جود کف کافی تو چنان کند که برار د جان هر دو دمار
ا امل به تست جهان را و زین قبیل جهان همی دهد بتو تزیین زمانه را رعوار
ل لئیم و ممسک بی حاصلست کان ز زرت چو ن سئوال دهی صد هزار کان نثار

کمان

کان جو کف کفیل تست فی نی ممسک است آن
جان کند ار جوی دهد وین بدهد هزار کان

ق قوای ابر کف لطف تو بطبع چو مهر همی کند ز سر خار یاسمن اظهار
ا اگرچه خلق تو باشد دم نسیم صبا بمیل طبع کند خاک در زمین چو بهار

ابر لطف تو بطبع مهر خلق به دیدم
میکند خار سمن میکند خاک درم

ب بود ز صورت تست اقبال نزع جدا ازنک زمانه داد بتو فتح نامهٔ کرار
خ خمار نام ترا بر جبین کشد که کند فلک ز فتح کلام تو زیب لیل و نهار

صورت اقبال ترا بر جبین
انا فتحنا لک فتحا مبین

ی یمین بجیبت فلک را بدست خواه که کان ز مور د کرم او برد همیشه یسار
ا اگر زمانه یسار ترا شمار کند ز دم زدن نزند دم ولی بهر و زشمار
ث ثبات قدر تش است آنکه ماه را بر چرخ کسسته می شود از موکبش مدام مدار

بجیب مه است خوچه آن ماهی مار در شکم
مور ده زدم و لی لسته شود زموش دم

ا اگر ثبات تو دندان قهر بنمودی ز راه پاس تو کوه کران شدی در غار
ل لوای جاه ترا دست هر که بر گیرد و داه شاید اگر جوید از هوا مضار
د دلم بنام تو آورد ز بهر زمانه شرف چه باشد ار فکنی دیده بر دل بیدار
اگرت بود ارادت که بری بنام او ره
زره است و کوه دماهی چو ازاد بیفکنی ده

یقین مرا اگر از بر تو رعایت تو   غنا نباشد و دولت نباشدم مختار

ز چون منی بسخن در عجم تواند بود   نه در عرب که نباشد کنون بهیچ دیار

مرا اگر بتو رغبت نباشد عجب باشد

بحر الطویل
فعولن مفاعیلن مرتین

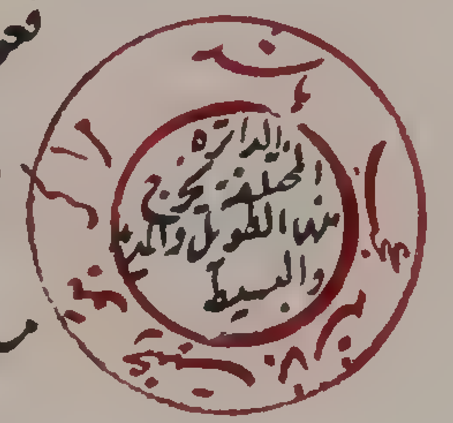

بحر المدید
فاعلاتن فاعلن مرتین

بحر البسیط
مستفعلن فاعلن مرتین

مرا سخن نرسد در بیان بگفته ثنات   ثنای چون تو کسی بر تواند از تذکار

سخن نرسد بگفته ثنای چون تو کسی

بحر کامل
متفاعلن ست مرات

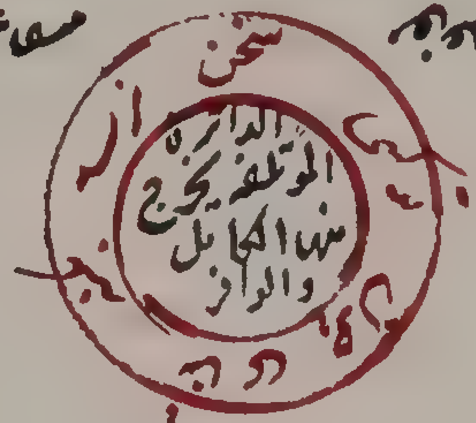

حوالطبع مرا شد مدیح تو کز جاه   تو زیب و زینت دیوان ملکی از اخیار

مرا شد مدح جاه تو زیب و زینت دیوان

بحر رجز
مستفعلن ست مرات

بحر رمل
فاعلاتن ثمان مرات

۲ معین بطبع ترا شد سپهر با دولت   مسخر است جهانی ترا با ستغفار

ترا شد بدولت مسخر جهانی

بحر رکض
فاعلن اربع مرات

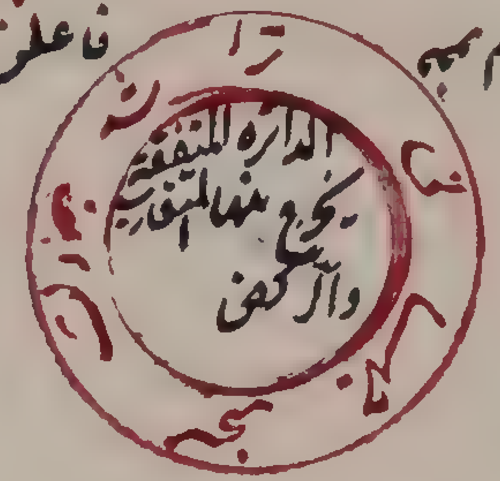

د درآن که ملک ترا شد ز عدل و جاه چه تنگ   ترا شود چو تو داری ز بذل استکثار

ملک ترا شد ز عدل جاه ترا شد ز بذل

بحر المضارع
مفاعیلن فاعلات مرتین

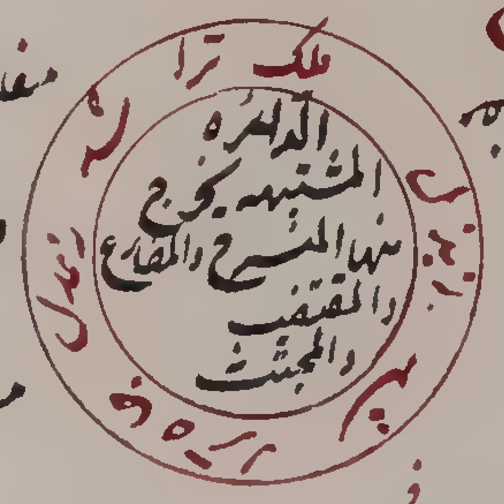

بحر المقتضب
فاعلات مفتعلن مرتین

بحر المجتث
مفاعلن فعلاتن مرتین

ب برا که من نه سزایم بدین سخن چه سخن   ولیک درس ثنای تو کرده ام تکرار

من نه سزایم بسخن در ثنات

بحر غریب
فعلاتن فعلاتن مفاعلن

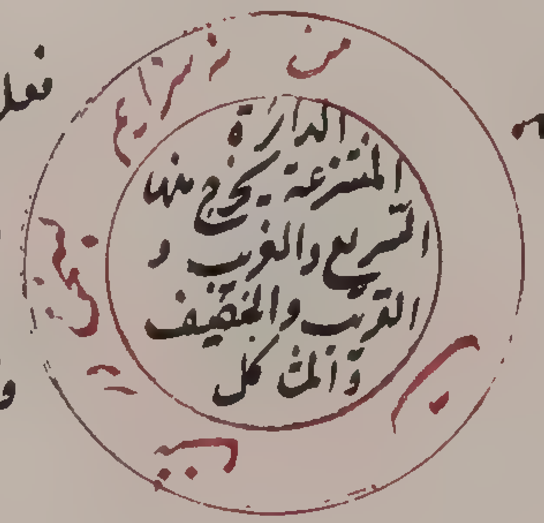

بحر قریب
فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بحر خفیف
فعلاتن فعلاتن فعلن

ا اشارتیست بذات مرا بوقت سخن   چو من بمدحت مدح تو گفته ام اشعار

ذ ذکی نباشم اگر بهتر از ذکا نشوم		بقول سلمان کان شد سلیم از عوار
و ورت زاهل سخن گفت کی چنین بیتی		ندارم از قلم و اهل بیت و شعر شعار

شاید اروقت سخن باشم تر از اهل بیت
چون محمد گفت سلمان منا اهلبیت

ه همیشه تا که بود سایه زمین مدور		مدام تا که نماند فلک بر او ادوار
س سواد چتر شب از ظل این شود چون قیر		چنانکه چهره صبح منیر از آن چون قار
ت تو کامکاری و باشم همیشه فرمانبر		تو نامداری و باشد همانت خدمتکار

تا کوی زمین را قرار باشد
تا ملک جهان را مدار باشد

ا انامل تو که شاد است و هر از او بادا		در ممالک روزی گشاده بر زوار
م مدام باد بفرمان رای تو گردون		بدست حکم تو آسان شده همه دشوار
ی یم از سحاب دلت طرف بسته از گوهر		که از برای کفت لعل بسته بر احجار
لد غنوده خدمت تو دهر عمر از سر صدق		ببوده غیرت تو پای دشمن از مسمار

گشاده باد گردون بسته دهر بن
گشاده دست حکمت بسته پای دشمن

از توشیح اوایل قصیده این قطعه بر می خیزد که سه فرد است

صدجا تا سایه خورشید نور عالم است		سایه جاه تو بر عالم ممهد باد و هست

خاتم حکم تو دار و ملکت جم در نگین		بر نگین خاتمت مهر مخلد باد و هست
مهر عنوان ابد طغرای منشور ازل		نام القاب غیاث الدین محمد باد و هست

این قطعه از حشو مصاریع اول بر میخیزد و از الف خالی است

صفت صدر مسند و سنتو		بهر و زینت بهشت برین
میکند بخششت ببذل درم		همچو روی سپهر پشت زمین
شد ز روی تو پشت شرع قوی		شد ز عدل تو حبل ملک متین
نعت تو دعوت بری ملک		لقبت سبحه شهور و سنین
هست در جنب بخشش تو قلیل		هرچه گنج معدن است و دفین
دست همت بدولت تو زدم		که تو داد دستگیر دولت و دین
تو کرم در هنر دهی تشهیر		تو کرم در سخن دهی تمکین

هنرم هست در خور شهرت
سخنم هست درخور تحسین

این قطعه از حشو مصاریع ثانی بر میخیزد و از نقطه خالی است

مالک ملک کرم سرور دهر		سالک راه علا مهر کرم
مالک حومه دار الملک		وارد مورد آلاء و نعم
مطلع طالع او مهر کرم		حارس درگه او علم حکم
همه هوای در او روح ملوک		همه دعای دل او ورد امم

کار او در همه عالم اصلاح مهر او در همه دلها مرهم

ملک او حکم رسل را همره دم او درد ملک را همدم

راه او راه کرم را سالک

علم او عالم دل را محرم

سنه ۱۳۰۶

تمام شد در شب پنجشنبه ۲۷ شهر جمادی الثانیه

در دار الخلافه طهران در حالیکه مبتلا بعلم

بدرد پا زانو درد و دو ماه و نوبه این نسخه نو

با اتکات نوشته در انشاءالله بلند را

بزحمت از روی این نسخ

تمام و وارث ایده الله

منیخ ۱۳۰۶

رساله در علم موسیقی

بسم الله الرحمن الرحیم

٤٣ الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین اما بعد فهذه رسالة
شریفة وجیزة باهرة فی علوم الادوار من قول الحکماء الفلاسفة بدلایل المرضیة المطبوعة یعنی این
رساله ایست بزرگ قلیل اللفظ کثیر المعنی مشتهر در علم موسیقی از کلام حکماء یونان زمین به دلیل ظاهر
در روشن قابل صحیح از کتب متقدمین فلسفه افلاطون الهی و دانش حکیم یعنی ادریس نبی علیه السلم
که از روی کواکب سبعهٔ سیاره استنباط کرده واز طلب روشن ساخته تا عارفان سراپردهٔ شوق وطالبان
صاحب ذوق از تأثیر آن پردهٔ پندار از پیش جان براندازند در عالم الوهیت لوای عشق برافرازند
ودوری از عالم سفلی که محل ظلم وکدورت است بعالم علوی که محل نور ومکاشفات است کنند
وصلوات نامحدود ودرود نامعدود نثار بارگاه ومرقد منور ومشهد مطهر سید کائنات وسرور موجودات
عندلیب گلشن فصاحت طوطی انا افصح شیرین مقال شکرستان فضل وبلاغت صدر ایوان رسالت
وماه آسمان جلالت یعنی محمد صلی الله علیه وآله بیت چل روز از آن گل آدم سرشته اند تا قصر دین
بوجودت شود تمام ودر حضرت امیر المؤمنین وامام المتقین ویعسوب الدین اسد الله الغالب المحوف
باعلی المراتب ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام صلوات الله علیه واولاده الطیبین وبعد قال العبد الفقیر المحتاج
لمغفرة الملک الکبیر عبد المؤمن ابن صفی الدین بن عز الدین بن محی الدین بن نعمت بن
قابوس ابن وشمگیر جرجانی که بعضی از اصحاب فرست وارباب کیاست وطالبان نغمات موزون
ومطربان مفتون از این فقیر حقیر محزون التماس کردند که چون طبع پادشاه وقطب زمان وقائم مقام
سلیمان عضد الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة خاقان المعظم شهنشاه مکرم الاعدل
الاکرم الافضل الاشجع بهجة للفلک السعادة والاقبال والدنیا والدین خلد الله ملکه بیت

دلش بچشم یقین از دریچهٔ امروز کند مشاهده احوال عالم فردا محمود غزنوی طول الله عمره و حکومته
ابدالله هر خادم و مکرم راغب این فن شریف است پس وضع رسالهٔ در موسیقی واجب و لازم است
بنابرین این فقیر قلیل البضاعة کثیر المعصیة این رساله را از زبان تازی و یونانی به لفظ سلسل فارسی
نقل کرده و به ده باب و مقدمه و خاتمه پرداختم و به بهجت الروح موسوم گردانیدم تا چون مزین
شود به صحبت کثیر البهجت حضرت اعلی و ارباب فضل هر کس بقدر حاجت تمتعی گرفته کار آید که
بعز اجابت مقرون گردد بحق الحق باب اول در مبداء این علم باب دوم در اقاویل بعضی از حکما
درین علم باب سیوم در نسبت این علم باب چهارم در نسبت این علم بکواکب سبعه و کره باب پنجم در بیان
بحور و اصول و حرکات هر یک بقدر الحال بحسب ضربات باب ششم در بیان این علم فی النظم باب هفتم
در ترکیب پرده بحسب سیر عطارد و زهره باب هشتم در بیان آنکه مناسب هر که چه نغمه گوید باب نهم
در بیان آنکه هر پرده چند بانگ میکند باب دهم در سلوک صاحبان علم با خواص و عوام مقدمه
در آنکه هر مقامی از چه استخراج کرده اند خاتمه در نسبت پردها بکواکب و عناصر و فصول اربعه الباب الاول
فی مبداء هذا العلم من قول الحکماء الفلاسفة اجمالاً و تفصیلاً بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که
چون حضرت حق عظمته پیکر شریف مطهر ابو البشر آدم صفی ع را از قدرت کاملهٔ خویش آفرید مدت
چهل روز در میانهٔ یمن و طایف افتاده بود تا روز موعود پس فرمان الهی شرف نفاذ یافت که روح
بجسد ابو البشر آدم ع نقل کرده متمکن شود انجا که لطافت و نزاهت روح بود و اکنون داد از
تحویل بجسد آدم ع متوهم بشبهه و متنفر بود چون حضرت عزت در کار دربارهٔ ابو البشر نامتناهی بود ندای عزت
بجبرئیل رسید که بطایف الحیل و حرا الممکن ابدی او را تایید روح الامین بفرمان رب العالمین

٤٤

بدرون پیکر مطهر حضرت ابو البشر در آمده با آواز حزین و بمقام راست کلمهٔ در آ در تن ادا فرمود
مقارن این مقال روح حال کرده بدرون بدن حضرت خیر الخلایق آدم علیه السلم در آمده و نفخت فیه
من روحی فقعوا له ساجدین صادر گشته متولد شد و لهذا موجب غذا و حظ ارواح گشته که سرمایهٔ
فرح و شادمانی انسان کامل است برخلاف جاهل پس از هنیست که هر گاه شخصی نغمه سرائی کند خواه
از آلات نغمات و خواه دهنی روح را حظ و فرح بخشد و چون باعث این علم جبرئیل است که روح
الامین گویند و سبب روح شده از اینجهة حکماء علم روحش گویند پس لابد است فرا گرفتن این
علم ذوی العقول را و ذوی فهم را که از جملهٔ غذای روحانی است و حکماء فلسفه صاحب این فن را
عزیز و نیکو داشتندی و چون ستارهٔ زهره را دیدندی در برابرش ایستاده میگفتند السلام علیک
ایها الکوکب المنیرة الشریفة الجلیلة الرفیعة الرامة الروحانیة المبارکة
بطبشان لا قیس ابلیس لاهاروت و ماروت و رحمة الله و برکاته و کسیکه عدیم قدر
حال ازین علم بهره مند و محظوظ باشد از نوع انسان بیرون است **بیت** از نغمهای داود
دارد خبر سلیمان ؛ صوت صدای بلبل القلق کی شناسد ؛ چند طایفه را پادشاهی قدیم و جهان
فهمی این علم در جنس خود راه نمیدادند (۱) حکما را (۲) شعرا را (۳) اهل قرآن را (۴)
ندما را و واجب دانسته اند در گرفتن این علم مر این چهار فرقه را **بیت** من آنچه شرط بلاغ است
با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال العاقل یکفیه الاشارة و الیه المرجع و المآب
باب دوم در اقاویل بعضی از حکما در این علم و چگونگی آن و اطباء کتب بعض مشایخ العارفین و قطب
المحققین و الیقین شیخ نجم الدین در خصوص روحانی در بهم رسیدن این علم شرحی متین مدلل

تحریر کشیده که بعید نیست الله اعلم بحقیقة الحال مرویست از شیخ مشار الیه که در یکی از برازی بیجانگر من توابع
معموره هندوستان که جنسی از طیور می باشند بر هیئات طرفه که ققنس نامند طویل العمر و قصیر تمام می باشند
ایزد تعالی و تقدس حکمت عظمته در منقار آن طیر که تخمیناً دو شبر است هزار و دو سوراخ تعبیه کرده بعضی
کوچک و بعضی بزرگ و لحنی دارد بغایت نیکو چون دویست سال از عمر این مرغ تجاوز کند خود نشر آمده
در قلهٔ جبل مکان کند و طیور آن حوالی بقدرت آفریدگار خاشاک جهت او آورده تل بزرگی ساخته
و بعد از آن ققنس پرواز کرده بر سر آن خرمن خاشاک نشیند و بزبان حالی که دارد شروع در نغمات موزون
رنگین کند و هرگاه که آواز متصاعد از منفذ منقار او آهنگ عجیب و نغمهٔ غریب خارج میشود چنانکه تصور
کنی که هزار کس در یکجا جمع شده اند هر یک از پردهٔ نالند چون مدت ده روز از این حال گذرد آتشی
از این مرغ در آن خرمن خاشاک افتد و با آن مرغ درهم سوزد و چون رماد شود بیضهٔ کبود رنگی در میان
آتش پدید آید بعد از چهل روز باز ققنس بچه سر بر آورده بحالت والدین قیام مینموده الحال نماید که گویند افلاطون
الهی بعجیب قضای خالق البرایا بدان صحرا گذر کرده کیفیت احوال ققنس با مراد او قیام مینموده الحال شاهده
میکرد از غایت کیاست در صغر سن فهم بعضی از نغمات غریبه از ناله جانگداز ققنس استنباط کرده با استادان
دیگر هر کس از غایت قوه دراکه هر آهنگ از جانوری معلوم نموده در سلک نغمات در آورده اند و حکایت
ققنس را شیخ فرید الدین عطار نیشابوری در کتاب منطق الطیر خود روشن ساخته است و این سه بیت
تبرکاً مر استشهاد حال را آورده میشود **بیت** هست ققنس طرفه مرغی دلستان : موضع آن مرغ در هندوستان
سخت منقاری عجب دارد دراز : همچو نی سوراخ بروی گشته باز : علم موسیقی ز آوازش گرفت فیلسوفی
فیلسوفی بود دمسازش گرفت : لانکه وشبلای وبلاشهد هر علم آقاطمی است الاول الاصح اما بعضی از علما و حکما

متفقه

45

متفقه که آواز یکه بر آن حکم موسیقی توان کرد جز انسان را نباشد علی خلاف الروایات **باب سوم** در نسبت
بوجود انسان فقال قطب الحکما شیخ الرئیس کان الموسیقی جزء من بدن الانسان یدل علی
القلب والقمر الی السرة تحت من فوق وفوق من تحتها من اول الشهر الی آخره یوماً
یدور فی البدن مع الکوکب الا تقوتع فی الفلک یعنی گفت ابو علی سینا ما فی زبان عرب که
علم موسیقی جزویست از بدن انسان که میگردد از دل و سینه تا ناف و از ناف باز بدل آید و از اول هر ماه تا سلخ هر روز
در عضوی باشد از اعضاء رئیسه و همواره سیار است با ستاره از قوتوع و این از قوتوع ستاره است در وجود آدمی
بمنزله آیه و حرفی که در هر روز در عضوی باشد پس در هر عضوی که باشد نبض را از او ضربیست بنا بر فن و حکیم را واجبست
که علم ادوار را نیکو فرا گیرد تا بود که در تشخیص نبض کمتر خطا کند روز اول عیش کمتر اول ماه نبض در سر
قحف باشد و دویم ماه در دماغ سیم ماه در کام چهارم ماه در حنجره پنجم در کیلوس ششم ماه در کیموس هفتم
در سینه هشتم در دل نهم در معده دهم در حشا یازدهم در ناف دوازدهم بر دستها سیزدهم بر وت چهاردهم
باز در دماغ رود و قرار بگیرد پانزدهم در کام باشد و شانزدهم ماه باز معاودت بقلب کند همین ترتیب در مسیح ملاق
نیز نقل کند تا عرق ص فن باز اول ماه بقدرت حضرت اله رجعت در دماغ وقحف کند همیقدر
بنا بر این اشاره نمودیم که جمیع حکماء و اطباء و جراحان آنچه تن را ضبط نمایند تا چون آن روز ادوار باز از قوتوع
در هر جانب از عضو که باشد معالجه شروع نمایند که حمل خطر است چرا که روح آن روز جهت خود انتعاش کرده
غذا بگیرد و دیگر چون کوکب از قوتوع در هر دو دست باشد و حکیم نبض مریض را گیرد ملاحظه باید نمود اگر گرم
نبض بسرعت باشد قصوری ندارد چرا که با مر غذا گرفتن مشغول است و از او دور است و اگر از قوتوع
در هر دو دست باشد و نبض حرکات شدیده سریعه بکند صبر باید نمود تا از قوتوع بدست نرسد

چرا که تشخیص امراض نیکوتر میتوان کرد با قی عضا را احکام وقس علی هذا امزاج را واجب است که در ابریکه
از قنوع و کوکب موسیقی در دماغ و حدقه چشم باشد دست علاج از امراض عین ودندان و نقصان دماغ
و جگر کوتاه دارد که محل خطر است دیگر آنکه چندین مرض حکمای فلسفه از علم موسیقی و مقامات و پرده و نغمات
غریبه موزون معالجه میکرده اند مثل دق و سل و قولنج ایلاوس و دوسنطاریا و غب صفراوی و سرطان الغب
و چنانچه هر نغمه که باشد بحسب کواکب سبعه که تعلق بامراض مذکوره دارد و در روزگار قدیم حکما علاج
بیمار را باآلات طرب میکرده اند مناسب اوقات لیلی و نهاری در خانه خلوت مزین و روشن در نظر
مریض سازرا بنوازش درمی آورده اند تا آنکه بتدریج و مرور آن مرض با سهل وجوه بمداوا منجر
و جزاز مین التشخیص ایمن شده است و نسبت کواکب سبعه مذکوره خواهد آمد که هر ستاره بکدام مقام
نسبت دارند و چون معنی آواز برکشد صدا از عروق قلبی و شراین و مسامات بدن استخراج شود
و چون بحلقوم رسد از اینجا با بین کیلوس و کیموس رسیده نزاکت و لطافت بهم رسیده بیرون آید و موجب
حال شود و هر چند آواز ملایم کند حنجره اش مکبوس شود در باب پنجم مذکور خواهد شد که آواز را چون صاف
کند والله اعلم **باب چهارم** در نسبت اسیغلوم کواکب سبعه بحسب کواکب و سیر آن روایت کرده شیخ محمد
شمائلی طاب ثراه که هر چند موسیقی را از مخلوقات استخراج کرده اند اما تحقیق آن تمام از نجوم و محاسبه
قدیم چنانکه دوازده مقام را بدلایل قطعیه
بدوازده برج نسبت داده اند و از این
دائره معلوم میشود والله اعلم و بیست چهار
شعبه را نیز متوالی رقم علی التوالی بازل

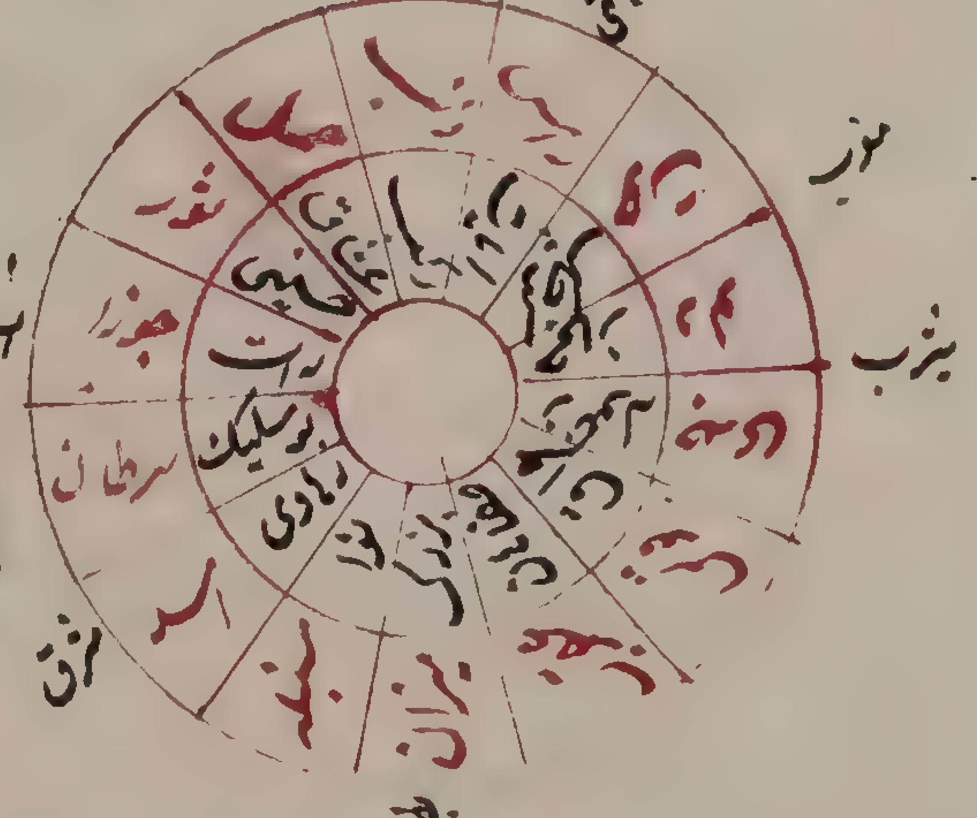

بیست و چهار شعبه را نیز علیحده به برجی از بروج دوازده گانه داده اند و چهل و هشت گوشه را
بکواکب اسطرلاب هندسی نسبت داده مقرر نموده اند و شش آوازه بکواکب سبعه سیاره توجیه کرده اند و از پنجه ولی [illegible]

	رشا	شرطین	بطین	ثریا	دبران	هقعه	هنعه	
[illegible]	عشاق	حسینی	راست	بوسلیک	رهاوی	نوا	بزرک	طرفه
[illegible]	زابل	دوگاه	مبرقع	عشیران	نوروز عرب	نوروز خارا ماهور	همایون	جبهه
[illegible]	صفاهان	عراق	زنگوله	حجاز	کوچک	ایکیات	بیات	بلع
[illegible]	اوج نیریز	محیّر مخالف	پنجگاه چهارگاه	نوروز صبا سه گاه	نوروز عجم رکب	روی عراق	نهفت نیریز	نعایم
[illegible]	نی بورک	مغلوب	غزال	حصار	بیاتی	یکگاه	شهناز	بلده
[illegible]	همایون	نهفت	سلمک	بوسلیک	زابل	اوج	روی عراق	قلب
[illegible]	ف	ص	ع	ق	ت	خ	ذ	شوله
[illegible]	۱۲۹۸	۹۱۴۰	۲ ۹	۱۲۹۱	۱۲۰۹	۴۲۱۱	۱۲۰۹	ذراع
	کردانیه	نهفت	همایون	اوج	زابل	محیّر	نهفت	

باب پنجم در بحور اصول و حرکات هر یک بحور اصول با از حرکات کواکب سبعه سیاره منضبط کرده
فرا تش را تعداد کرده اند که هر یک بقدر سیر آن ستاره مذکور خواهد شد که یریع الیه هذا بالطبع التسمیه

فاخته ضرب هفت ضرب بم سه زیر چهار	ترک ضرب ضرب بم چهار زیر شش	برفشان هفت ضرب بم پنج زیر دو	مخمس ده ضرب بم پنج زیر پنج
چنبر هشت ضرب بم چهار زیر چهار	ثقیل دوازده ضرب بم هفت زیر پنج	خفیف یازده ضرب بم پنج زیر شش	اوفر پنج ضرب بم دو زیر سه
مائتین دویست ضرب بم هشتاد زیر صد و بیست	دور دوازده ضرب بم شش زیر شش	نیم ثقیل چهارده ضرب بم هشت زیر شش	هزج چهار ضرب بم دو زیر دو
اوسط هفت ضرب بم پنج زیر دو	رمل نوزده ضرب بم نه زیر ده	دو یک نه ضرب بم شش زیر سه	چهار ضرب بم دو زیر دو

مقدم یازده ضرب — بم شش زیر پنج
فتح الفتح بیست چهار ضرب — بالمناصفه
شاهنامه هجده ضرب — بم ده زیر هشت
اگل نه ضرب — بم چهار زیر پنج

فرع شش ضرب — بم سه زیر سه
دوران نه ضرب — بم پنج زیر چهار
ساعی چهارده ضرب — بم هفت زیر هفت
ضرب القدیم هشت ضرب — بم چهار زیر چهار

ضرب الملوک چهار ضرب — بم دو زیر دو

اما غلام ملکشاه سلجوق هفت اصول از جهة اهل معارک و نقاره چیان وضع کرده قلندری بیست منصفه تیرازی نوزده مناصفه افلاکی هجده مناصفه ضربی یازده ضرب بم ده زیر پنج ضربی پنج ضرب مقسمات ثقیل اما این شش اصول درین رساله محقر شد اما در مجالس ملوک بلار زود قال است خال ده هفت اصول دیگر غلام شادی در جنب بجور آورد این است ضرب القدیم نوزده ضرب ضرب الملوک نوزده ضرب هزج کبیر و صغیر بیست و چهار ضرب فاخته کبیر شش ضرب فاخته صغیر هجده ضرب شاهنامه هجده ضرب اما بیست چهار اصول مجموع در خدمت ملوک معروف میشود که هر یک را جدا گانه شرحی نتوانست نوشتن که باعث ملال دکلال خاطر عاطر ارباب مقاطر ارباب فضل و کمال نشود الی قلیل یکفیه الاشاره اما جهة فرا گرفتن بجور اصول و موسیقی از هر اصول یکدور نموده میشود که آن را تهجی الادوار گویند تا جاهلان این فن بقوت دراکه باندک فرصتی از روزگار تمیز آن کرده ازین علم با بهره باشند فاخته ضرب تن تن تننه درنا تننه ترک ضرب تن تن تن تننه تننه در در تن برفشان تننه تننه تننه درنا مخمس تننه تننه در تننه در تن در در تن تننه در تن تننه در تنا جنبر در تن تن در تن تننه تننه تن ثقیل تن تننه تن تننه تننه در تننه در در تن درنا خفیف تننه تننه تنن تننه تن تننه تننه تننه تن تن تننه درنا تننه تننه تن اوفر تننی تن تننی تنا تاتین دو دیست ضرب است رساله طول انجامید

یبیابه

47

یبیابه دور تن تننه در تن تا در تن تن تننه در تن تا در تن نیم ثقیل تن تننه تن تننه تننه در تننه در تن هزج تن تن تن تنا اوسط تن تننه در در تن تنا رمل تن تننه تنا تن تننه تنا تننه تن نیم دور تننه درنا هرگاه اصول جنبر را اول او تا آخر تضعیف کنی چهار ضرب بود داستخراج همین باشد داصول ضرب الفتح دمقابل اصول ثقیل است که عبارت از بیست چهار ضرب باشد و شاهنامه اصول بشارت است که در وقت مژده فتح و جلوس ملوک بکار می آید اگل تننه در تن دره دیم تن تنا تن درنا فرع تن دره دیم تنا دور روان تن تن تن تننه تننه در در تن ساعی تننه تننه تن تننه تنا دیم نیم دور تننه تنا تن تن تن ضرب القدیم تن تنن دره دیم تن درنا در تن درنا تنی ضرب الملوک تن تنی درنا دره دیم تن تن تنا تن در تن والسلام علی من اتبع الهدی باب ششم فی بیان علم الادوار و الموسیقی بالنظم بیت بنام خالق ارض و سموات ؛ کنم تعداد اسباب مقامات ؛ ز من بشنو همی ای مرد با هوش ؛ چو بشنیدی مکن دیگر فراموش ؛ نخستین میکنم از راست بنیاد ؛ که مرد از راستی شد از غم آزاد ؛ حسینی و عراق آنگه سپاهان ؛ پس از زنگوله عشاق و نوا دان ؛ حجاز و بوسلیک است رهاوی ؛ که دارم یاد از تقریر راوی ؛ دگر میدان بزرگ آنگاه کوچک ؛ بگفتم جمله را بشمار یک یک در بیان آنکه هر مقامی دو شعبه دارد دگر بشنو ز من ای مرد هشیار ؛ دو شعبه هر مقامی راست با چار ؛ مقام راست دل را گنج گاه است ؛ مبرقع لازمش با پنجگاه است ؛ حسینی کز مقامات است برتر ؛ دوگاه آمد قرینش با محیّر ؛ عراق عشرت افزای است مطلوب ؛ که روی عراق دوگاه مغلوب ؛ در سپاهان کسی کو کرد آگاه ؛ به نیریز و نشابورک بر د راه ؛ پس از زنگوله اندر نغمه قول آ ؛ نماید جلوه ماه انگه و غزال

چو سازی پردهٔ عشاق را ساز ۞ نغم در زابل و در اوج پرداز ۞ حجاز آمد یکی نخل ثمردار ۞ سه گاه است چهار
آن نخل را بار ۞ نوا ازم بوسلیک از پردهٔ راز ۞ عشیران صبا را داده آواز ۞ نوا آمد که رفته در جهان شور
بود نوروز و خارا فرع ماهور ۞ بزرگ آمد چو چنگ ساز زاه ۞ همایون و نهفت از وی دو پرده ۞ چو کوچک را
نوازی بی‌توانی ۞ که در رکب و بیاتی نغمه رانی در بیان بیست و چهار شعبه و دوازده مقام اصلی از این ابیات مستفید
بیت زراه راست گر آهنگ میکنی بحجاز ۞ ز صفهان نظری جانب عراق انداز ۞ زناله زنگله در پردهٔ رهاوی
بند ۞ به بوسلیک و حسینی صفت برار آواز ۞ مشو بزرگ ز راه نیاز کوچک شو ۞ در آن میانه بعشاق بنواز
پرداز ۞ گوشت و مایه و گردانیه چو بر خوانی ۞ نوا ز پردهٔ نوروز و سلمک و شهناز ۞ بگوش جان شنوا رکوکبی
که کرد بیان ۞ بجور بیست و دو مقام و شش آواز باب در بیان آنکه هر آوازه را بچه طریق از دو مقام
توان یافتن از قول حکما شش آواز است در جای است هر یک ۞ در سپاهان زنگوله است و سلمک
چو با عشاق کرد و راست یکدل ۞ شود گردانیه زین هر دو حاصل ۞ دو عشیم بوسلیک است حسینی ۞ بود نوروز
اصلم زین دو عینی ۞ حجاز آمد که همدم شد نوا را ۞ گوشت از هر دو گردید آشکارا ۞ عراق کوچک آمد اصل مایه
چو روح افزا است یار اصل مایه ۞ شده با جاشتی من بعد دمساز ۞ بزرگ است رهاوی اصل شهناز فصل در
بحور اصول نغم چو شوی از اصول پرده گشای ۞ فاخته ضرب ترک ضرب نمای ۞ یا بر افشان مخمس و چنبر
با خفیف و ثقیل دان او فر ۞ ماتین است دور نیم ثقیل ۞ هزج و اوسط و رمل با قیل ۞ دو یک و چهار ضرب
ضرب الفتح ۞ بیت قطعه در آنچه گفتم قدح ۞ شاهنامه است و اکل و هم فرع ۞ پر روان آمده لوین از شرع
دوی دیگر سماع و دور روان ۞ جمله را یاد گیر و نیک بدان اسامی دوازده مقام اصل عشاق مراقد حسینیات
چو راست ۞ در پردهٔ بوسلیک رهاوی و نوا است ۞ چون گشت بزرگ در سپاهان و عراق ۞ زنگوله

حجاز و کوچک اندر بزرگ است شش آوازه مطرب برزنه چو نغمه را ساز کند نوروز گوشت و سلمک
آغاز کنند گفتم صنعانی گردانیه را پس مایه بگرداند شهناز کند باب هفتم در ترکیب پرده
بحسب ستارهٔ عطارد و زهره غرض از تحریر این باب آنست که بیان نمایم که هر مقام چگونه نام
آور شده ترکیب یابد اول از نغمهٔ اول سه گاه آغاز کند و بر عراق و مخالف رفته باز در سه گاه
محط کند این را نور در عرب گویند از همه یکی جدا کنند پنجگاه شود اگر از نغمهٔ اول حسینی ابتدا کنند
و عجم و سلمک و شاه بورک خوانند باز پس آیند آن را کبیر گویند از نغمات دیگر پر نورتر گویند
دوم از نغمهٔ اول دوگاه ابتدا کنند و در زیر رهاوی و چهارگاه کنند و محط در زیر نمایند او را زیر
الکبیر گویند سیوم از نغمهٔ اول حجاز و حصار آغاز کنند در همایون و نهفت و اوج و زابل و گردانیه
و زنگوله و غزال محط کنند آن را نوروز خارا گویند چهارم از نغمهٔ اول کوشت و سلمک آغاز کنند
در نوروز عرب تند کنند آن را فرع ماهور گویند پنجم از نغمهٔ اول گردانیه آغاز نمایند و در مبرقع و محیر
گذر کنند باز پس آیند در زیر دوگاه گذر کنند آن را شهناز گویند ششم از نغمهٔ اول مایه آغاز کنند
و در سه گاه و نهفت روند و باز بمایه آیند آن را البته لنکار گویند هفتم از نغمهٔ اول بوسلیک و گردانیه و سه گاه
آغاز و در نوروز خارا گذر کرده محط در عشاق کنند و باز در زیر آمده سه گاه و غزال خوانند و باز بعوال
روند آن را رودی عراق گویند هشتم از نغمهٔ اول همایون و نهفت آغاز کنند پس آیند در دوگاه و رکب
سیر کنند و اوج و زابل خوانند آن را گوشت خوانند نهم از نغمهٔ اول حسینی آغاز کنند و بحجاز و رکب روند
و پس آیند در سه گاه گذر کرده در زیر آیند آن را الکیات حرف گویند دهم از نغمهٔ اول نوروز
اصل آغاز کنند و محط در گوشت و دوگاه و مغلوب کنند آن را بوسلیک گویند یازدهم از نغمهٔ اول چهارگاه

آغاز کنند و بنوا و سلمک رفته سه گاه و عزّال و شهناز و بسته نگار و صفاهان خوانند آنرا رکب گویند

دوازدهم از نغمهٔ اول عزّال آغاز کنند و در عشّاق و نوا در نکوله حط کنند و باز بوی آید آنرا همایون

گویند سیزدهم از نغمهٔ اول کردانیه و محیّر و عراق و مایه و نیریز و سه گاه خوانند و باز پس آمده سیر در عشّاق

نمایند آنرا کوچک خوانند چهاردهم از نغمهٔ اول نکوله آغاز نند و در سلمک و رهاوی و نهاوند و بوسلیک

و نوروز عجم و نوروز اصل خوانند و حط در عراق و زابل کنند آنرا کوشت خوانند والله اعلم بالصواب باب هشتم

در آنکه در مجلس جماعت هر کس چه باید خواند اگر مردم مجلس مطبوع و سفید پوست باشند باید که نغمات هم نوازند

چون عراق و راست و مخالف و نهفت و لازمیات این نوازند آهسته تا چون بگوش ایشان لطیف آید

بنابر تری که در دماغ ایشان تحرّیت موجب اورد و بهجت بلطیفه گردیده از عیش بهره مند کردند

اگر مردم مجلس سیاه پوست و خشک اندام لاغر باشند باید که ازین شعبها تیز و تند مضروب کنند چون سه گاه

و نیریز و زابل و مغلوب و بلک و هرچه بدینها نسبت دارد تا باعث سرور ایشان گشته از سر بهبی خویش خاسته

و جان و زر در صاحب این فن را دریغ ندارند اگر مردم مجلس معتدل القامه صفرا اللون باشند باید در مجلس ایشان نغمات

معتدل ممتزج ممتزج نوازند چون عشاق و رهاوی و حجاز و کوشت و عجم اگر اهل بزم دراز بالای کندم گون

باشند باید که زنکوله و نهاوند و رهاوی و حجاز و بوسلیک و پنجگاه خوانند اگر مردم مجلس از رخهای در بیاورد پرده تغییر

داده بر جنس این نوا نوازند تا بر شنیدن نغمات مذکوره محتاج گردیده از افسرده در گذرند اگر مردم مجلس کوتاه

قد سرخ چهره کبود چشم باشند باید نغمهٔ چند بنوازند که نسبت بترتیج داشته باشد چون ماهور و نهفت

و کردانیه و نوروز خارا و مایه و زولکش که نسبتی است در آلات طرب بنوازند اگر اهل مجلس کوچک سر و بزرگ روی

باشند شته دوگاه حسینی نوازند اگر اهل مجلس بزرگ و کوچک روی باشند شته مخالف و عراق نوازند و اگر بلند بالا

تند و سفید و ...

٤٩

تند و سفید پوست باشند ماهور و حجاز خوانند بحسب کواکب سبعهٔ سیاره اگر اهل مجلس اهل بزم تجار

و متردّدین باشند زنکوله و سلمک و سه گاه و حسینی و دوگاه خوانند اگر اهل مجلس مردمان عطارد

طالع باشند چون وزیران و منشیان و مستوفیان و مانند اینها باید که نغمات متوسط بنوازند

چون عزّال و رکب و سه گاه و عراق و نوروز اصل و سپاهان اگر اهل مجلس مردم سپاهی و لشکر

کش و تیغ زن و ترک و خون ریز باشند باید که پردهٔ چند که اول آن در پستی و آخر آن در اوج و بلندی

باشد بخوانند مانند راست و پنجگاه و عراق و دوگاه و نیریز اگر اهل مجلس مردم محترفه و اهل بازار

باشند حسینی و عجم و بوسلیک و بزرگ و کوچک و ماهور و زنکوله خوانند اگر اهل بزم پادشاه باشند

غیر ازین نغمات بنوازند حسینی و عراق و زنکوله و راست و پنجگاه و سه گاه اگر مردم مجلس طالب علم

و مانند اینها باشند عزّال و کوشت و شهناز و سه گاه و بسته نگار خوانند اگر مردم مجلس فقرا باشند

ماهور و نوا و بزرگ خوانند اگر اهل مجلس صاحب علم موسیقی و شاعر و صاحب فهم باشند نوروز خارا و کوشت

و سلمک و کردانیه خوانند اگر مردم مجلس جماعت زنان باشند رکب و بیاتی و دوگاه و اوج و پنجگاه

و حجاز و رهاوی خوانند اگر اهل مجلس اتکار باشند حسینی و نیریز خوانند از جهت هر کس بنابر طبیعت کوکب

صاحب آنچه ترنم کند الله قل بکیفیه الاشاره باب نهم در بیان آنکه هر مقام چند بانگ است از اول تا آخر

عشاق نیم بانگ	حسینی دو بانگ	راست سه بانگ	بوسلیک چهار بانگ	رهاوی دو بانگ	نوا نیم بانگ	بزرگ نیم بانگ	سپاهان نیم بانگ
عراق یکبانگ نیم	زنکوله یک بانگ	حجاز نیم بانگ	کوچک نیم بانگ	زابل نیم بانگ	اوج یک بانگ	عشیران دو بانگ	سه گاه دو بانگ
نیریز یک بانگ	نشابور دو بانگ نیم	خرام نیم بانگ	همایون نیم بانگ	نهفت نیم بانگ	نوروز اصل یکبانگ و نیم	نوروز خارا نیم بانگ	نوروز عرب دو بانگ
نوروز عجم سه بانگ	نوروز صبا نیم بانگ	چهارگاه دو بانگ	دوگاه یکبانگ نیم	مبرقع دو بانگ و نیم	محیّر یکبانگ	حصار دو بانگ و نیم	رکب نیم بانگ

بیاتی	کوشت	شهناز	سلمک	کردانیه	بنجگاه	نهاوندک	ماهور
یکبانگ	نیم بانگ	نوره	نیم بانگ	نیم بانگ	دو بانگ و نیم	یکبانگ و نیم	نیم بانگ
مایه	ابکیات	مخالف	مغلوب	اوج	حضیف	حسینی ملع	بزرگ کبیر
نیم بانگ	نیم بانگ	یکبانگ و نیم	نیم بانگ	نیم صیحه	سه بانگ و نیم	سه بانگ و نیم	پنج بانگ و نیم صیحه
خوارزمیه							
سه بانگ و نیم صیحه							

هرگاه صاحب این فن نداند که هر آهنگ و پرده که حکما از آن استخراج مقرر کرده اند چند بانگ است و اگر فنون این علم دشوار برا و سخت و دشوار است این فقیر نیز بنا بر سهولت و جیره کردم امید که در نظر همگنان پسندیده آید بحوالی باب دهم در سلوک صاحب این فن شریف بیان ایعزیز من که بهره مدتی بدیه اوقات خود را در تحصیل شریف اهل روزگار مصروف ساخته چند کار صاحب این علم را لازم دیده و واجب دانسته تا موجب خواری او نشود در نظر اهل روزگار (۱) خداوند این علم هر چند با جماعت یگانه نشیند که او را کمتر دیده باشند عزتش بیشتر بود (۲) در پوشیدن لباس فاخر سعی بلیغ بتقدیم رساند (۳) از غذای بارده و یابسه مجتنب و محترز باشد (۴) هر روز سنگهای گران بر گرفته چند قدم راه پیاده قطع کند (۵) مباشرت با ازواج را باندازه کند (۶) قبل از طلوع فجر بعمارات رفیعه یا بکاف جبل رفته ورزش کند و در وقت مشق لفظ الحق و حی علی الفلاح هر روز تخمیناً صد بیت کرت باواز بلند صیحه کند (۷) در خوردن شیر خشت و شیر خام و روغن زیت و بادام معاف ندارد تا آواز صاف گردیده بر یک حال متمکن شود (۸) الحمد هر روزه تصنیفات مشکله و غیر مشکله خوانده فراگیرد و کمان مبتدی زیاد دهد تا ملکه او شود (۹) آواز خود را پنهان ندارد بلکه در حنجره پخته مطبوع و محظوظ بیرون و بسته و تا آهنگی را در خور خویش راه ندهد هیچ در نغمات نکند (۱۰) در مجلس که اهل ذوق و خواندن باشند تا مردم از او بتکرار ننمایند (۱۱) چون در مجلس ملوک و اهل دنیا و بیت تکلف و قراءت در آید هر چه در انجمن واقع شود از کردار و گفتار باز آنجا فراموش کرده در مجلس دیگران مذکور نسازد تا مایه عداوت و فساد جانبین نشود (۱۲) منهزل نشود و از الفاظ وحشت آمیز

و مطایبه

و مطایبه خود را دور داشته با خادمان و غلامان خداوند مجلس سرگوشی نکند و در میانه ایشان تفرقه نیندازد (۱۳) با ازواج و ملازمان ایشان نظر شهوانه و غیره نگاه نکند (۱۴) بباید که آلات طرب او ناقص نباشد و در وقت مستقیم کردن بسیار بطول نکشد و آلات غیرناقص پنج آند (۱) عود (۲) نای (۳) کمانچه (۴) صرنا (۵) بلبان بنا رند باقی همه ناقص و نغمات از آلات و غیر اینها حاصل المرام و الاراده استخراج نشود (۱۵) آنکه خداوند این علم را لازم است که این سه تصنیف مشکله که از اقوال امام فخرالدین طاوس هروی است و دوازده اصول دارد و سر هر دو در نیم ثقیل و دوازده مقام و بیست و چهار شعبه در هر کدام مندرج باد آورنده باشد که این از جمله صنایع و بدایع و اعجوبه و معجزه این علم است الحق داد استادی داده این هر سه تصنیف موسوم است به تهجی موسیقی چنانکه در هر مصراع پرده مذکور میشود و در میانه مصرع اسم اصول

تصنیف اول تن دره دیم دیم نیم ثقیل تنا دره تنی عشاق دره دیم تنه تن درنا مخمس دره دیم تن دره دیم دیم دیم آتن درنا حسینی تنه تننی ننی فرع تن تنه نه نه تللالا لالاده دیم اوفشر تن تن دره دیم تنا تنی تله لی ور دیم چنبر دره له درنا تن دره له دیم تن تن تنا راست دره دیم تن تن تنه دیم دیم دیم دیم تله له تن خفیف تن دره دیم تنا تن تنه بوسلیک تن تن تنه درنا در تن تنه دره دیم تله تن رهاوی تن تنه دره دیم ده تن تن نیم دور تن تنی تن تن تنی تنه نوا تنه نه نه دره لی دیم تن تن تنه دره دیم دیده دیم هزج تن تنه دره دیم تله لالالالالالالا دیم بزرگ تنی هی یله لا لی تن تنا دره دیم ها تر لا یله لی ساقی تن تنه تنه تن دیده دیم سپاهان تن تنه تنه تن در دیده دیم فاخته ضرب تن دره دیم دیده دیم تن تنه تله لالالا دیده دیم عراق تنی هی تنن تنی

هی دره دیم ترکی ضرب تن تن دره دیم تله له تنه تن رنکوله تن تن تنه تننا دره دیم

دیره دیم ثقیل تن دره لی دیم تله لا لا لا دره دیم تن تنه دره دیم حجازه تنه ننی تنه دره

دیم تنا دو یک تن تنه نه نه دره دیم دیم تر له درنا هی تنه درنا برفشان تن تنه تن تنه

تنه دره دیم دیره دیم تن تنا کوچک تصنیف دوم جهت یاد گرفتن تن تن دره دیم تنن دره دیم

تنا تن عشاق و نیم ثقیل تنه تن دره دیم دیم نیم دور تنه درنا دره لی دره دیم هی جانم بلی

یار من وای درلا درلا در تنی تن تا حسینی تن تن تله لا لا دره دیم لی دی دره دللر تن رهاوی

مخمس تللن باز تن تن درنا تن بوسلیک فرع تن تنه تن در تن تنی نوا دور تن تنی تن دره

دیم تن تن درنا رهاوی چهار ضرب تنه تنه تن دره دیم تنه بزرک مل تن تن تنه تنه تن دره

دیم دللره سپاهان دو یک تن تن هی یارم سادات هی یار سادات هی بل یار من هی

جانم عراق خفیف تن تنه دیره دیم دیم دیم دیم یله لا یله لی هی جانم بل شاه من وای

زنکوله فاخته ضرب تن دره دیم تن تنه حجاز نیم ثقیل تن دره دیم یله لا هی جانم بل یار من وای

شاه من کوچک او تصنیف سیم تن تن تنه درنا دره دیم عشاق مخمس تنه تن دره دیم دیره

دیم تن تنه دیره دیم تنه دیره حسینی نیم دور تنه تن در دیره دیم دللره تن راست فرع تن تن

تنه تن دیره دیم بوسلیک چنبر ضرب دیره دیم تن تنه تن دللره تن دیره دیم رهاوی فرع دیره

دیم دره دیم تن لاره دیم هی جانم تن تنه بل یارم نوا دست اوسک تن دیره دیم دره دیم

هی جانم تنا نی بزرک اوفر تن تن دیره دیم دیم دیره دیم دللره تن تن سادات بل جانم سپاهان

برافشان تنه تن تنی دره دیم تن تنه تن تن دیره دیم زنکوله ساقی تن تن دیره دیم دللره

تن دیره دیره

٥١

تن دیره دیره دیم تن تنه حجاز ثقیل تن تنه تنا تن تنا دیره دیم هی جانم بل یار من تن

تنی کوچک دور رجب اتفاق این نیز در سلک تحریر کشیده میآید با عمل قیات تا بتهٔ بازمانده کثیر

روی نماید و از این علم بهره مند کردند اینست که نموده میشود کار این در مقام راست اصولش ثقیل

دره دلی تن تن تره دیم تللن تنا دره دره دیم اتر لا یله جان من مکرر دوست دره لی تن دی

دره دیم دره دیته آبه در نی دره دلی تن دیره ره نی تا آدر نی آتر لاتر لا دره لا دیم دره دیم

آتر لا یله لا یار من دوست تنه تنه درنا دی درلا دیر تنا دره دیم آتر لا یله لا تین جانم دره دیم تر

دلا دیم دیره ره دی تا آدرنا دره دلی تن هی هی تنه ننی تنه ننی تن تنه تن دره دی تا آدر لاتره

لاتره لا دیم دره دیم اتر لا یه لا یار من عمل قیات در حسینی اصولش مخمس سوی من آن سرو روان

با قد و قامت رسید مژده شهیدان عشق روز قیامت رسید بنی درنا تنه تن دردر تهانه درنا تنه

تنن له درنا درنا یتین درنا یتین درنا تنه تن دردر تا درنا تنه بنی آدر یتین جانم تنه بنی در تنه تن

تا در تنه بنی تله لا درنا مژده شهیدان عشق روز قیامت رسید خاک من زار را باد ز کویش ببرد

رانکه بدامان او کرد ملامت رسید در ره عشق ترا م پای طلب شد فکار هی یار تنه بنی در تنه بنی در تنه

تنن تا در تنه تنن زانکه بسنگ جفا پای سلامت رسید هی یار تره دلا در در تنا دره تللها نه در

نا دی درلا در در تنا تنه تنن در نی هی یار تنه تنن مکرر بخوانند که خوبست دیگر ابیات چند از

تصانیف مشکله حسب الاشاره فرزند اعز ارجمند ضیاء الدین محمد یوسف طال الله عمره و لم عن الآفات

در سلک آورده میآید که آن فرزند را بهره باشد هذا مفصلا تبعاً تصنیف عمل کبوترل خواجه عبد القادر کیوی

مغبر دو تا یش از یار من التماس دارم تا برنهم بر بر پایش مشتاق خلیل شو که آتش بستان شود از نقابش

باز کوی موی تو در قفای تو دیدم شتافتم گفتم که دود دلی در قفای تو است زلفش بهم برآمد آشفته
گشت گفت اندیشه کج ببر که کمند بلای تو است صحت نامه خواجه عبدالقادر مراغه بحمدالله که صحت داد ایزد
دل فلک را بوست برگرفت از غاک ره افتاده خوار را چو از خیل فراموشان شویم از ما که یاد آرد
نگر که گاه در خود اطر گذار فتیم یاری را من از کلبا نک اگر نام جهان کی بینوا ماند که وا دیده این بستان
چو من بلبل هزاری را تصنیف دیگر در آهنگ حسینی کبیر و اصولش مخمس بازگو فرع انیست غرق خون کردم
شب هجران داغ خویش را ساختم در کنج غم روشن چراغ خویش را در چمن گیسوکشان رفتی گلها ساختند
از نسیم سنبلت مشکین دماغ خویش را باغ دل را با تو شد بر سینه ام خنجر مزن رخنه کی سازد کسی
دیوار باغ خویش را هی هی حال دلم چشم و چراغ من تصنیف دیگر از استادان چاره دل دور از آن
رخساره کردن مشکل است دل که شد بیچاره او را چاره کردن مشکل است بر من آسان است اگر صد پاره
سازم دل ز درد پیش او در دامن گریبان پاره کردن مشکل است خون اهل دل شود رنگ بیابان فراق
قطع ره زین وادی خونخواره کردن مشکل است غرض حقیر فقیر از تحریر این تصانیف آن است که صاحب
این فن بدیده امعان نظر کند و بداند که واضع این نوع عمل مشکل مرغ من عند الله است چه هر کس را
قدرت این نهایت نباشد بیت سخنان شان نشانه هنر است چون نسیمی که آید از گلزار رضوان الله علیهم اجمعین
مقدمة در بیان آنکه هر آهنگی از چه پدید شده اند بدانکه مؤلفان علم موسیقی اکثر بر آنند که اصحاب
الریاضی مکالمه کرده اند که مقامات اثنی عشریه در اصل هفت بوده بحسب کواکب سبعه سیاره و اما
هر مقامی بخلاف اهل ریاضی از پیغمبری پیدا شده و از وقت ذهن صافی خود جهت عرض حاجات بدرگاه
قاضی الحاجات استخراج کرده اند و بآن پرده ناله و آه بدرگاه الله میکرده اند و ندای فقد استجبت

۵۲

من عبدی و لیس له غیری استماع می نموده اند تیمنا بذکره سبحان الذی اعلی ثبت تحریر یافت
که صاحب جود با جود پادشاه فلک بارگاه بوده از جمله مکروهات مصون بادا بحق محمد و آله حضرت ابو البشر
آدم در مقام راست ربنا ظلمنا میگفتی حضرت موسی علیه السلام در وادی ایمن در مقام عشاق ناله و مناجات
کردی و حضرت یوسف علیه السلام در قعر چاه و زندان بمقام عراق گریستی حضرت یونس در بطن حوت
آهنگ کوچک فغان کردی حضرت داود علیه السلام در سر قبر اوریا برادرش جهت طلب مغفرت و آمرزش در آهنگ
حسینی توبه نموده مناجات میکردی حضرت ابراهیم پیغمبر صلوات الله علیه در آتش نمرود در مقام حسینی و نوروز ابو نالیدی
میکرد حضرت اسمعیل در غداد در مقام رهاوی قرآن خواندی و در وقت ذبح در عشاق ناله میکرد و این
هفت مقام تا زمان یزدجرد شهریار بود تا آنکه سعد الدین محی آبادی که در فن موسیقی مهارت تام
داشت او مقامات را بدوازده رسانید در مقابل دوازده برج فلک چون نوبت بشمس الدین کازرونی
و دیگر فخر الدین و اسحق موصلی و سید حسین اخلاطی رسید ایشان در هر پرده دو شعبه بمناسبت بیست چهار
ساعت لیلی و نهاری وضع کردند یکی در اوج دیگری در حضیض یعنی یکی در بلندی دیگری در پستی و حکمای
قدیم هر آهنگی را از صدای حیوانی خواه از طیور و خواه از وحوش استنباط کرده اند و مقابله اینها بعبارت

عشاق	حسینی	راست	بوسلیک	رهاوی	نوا	بزرگ	سپاهان
خروس	اسب	مرغ ابراهیم	موش	فاخته	عندلیب	مرغ بیچه	باز
عراق	زنگوله	حجاز	کوچک	زابل	اوج	دوگاه	مخیر
گاو	گوساله	زنگ	لوکولک	عقعق	وطواط	گربه	گوزن
مبرقع	پنجگاه	عشیران	صبا	نوروز عرب	نوروز عجم	ماهور	نوروز خارا
کبوتر	یوز	همای	باد وزرد	از عرب	دویدن اسب	آواز اسب	نعره عربان
همایون	نهفت	بزرگ	شادبرک	خالق	مغلوب	چهارگاه	غزال
شترمرغ	رخ	طوطی	زاغ	بوتیمار	کرکس	حمار	زنگ
سه‌گاه	حصار	رکب	بیاتی	نوروز اصل	کوشت	سلمک	گردانیه
سگ	موش	اشتر	قدیم بود	آواز اشجار	بوزینه	آهو	طاوس

مایه شهناز خرام اکیات بسته نگار تبریز کبیر تبریز صغیر روی عراق
غمزه محبوب آواز دریا آواز چرخ دجاجه شاهین ماهی کاو خوانند

برارباب ذهن ودکا ظاهر و روشن باشد که چون علم موسیقی را از روی کواکب سبعه سیاره و عناصر
اربعه برداشته اند پس واجب است که بمقتضای طبیعت هر طایفه پرده خواند که نسبت به طبیعت آن طایفه
داشته باشد در خدمت درویشان نوروز عرب رهاوی و رنکوله در خدمت ترکان حجاز و عجم و نوروز
اصل و اکیات در خدمت اهل علم عراق و سه کاه و نشابورک در خدمت پادشاهان حسینی و عشاق
و بسته نگار و زابل و اوج در حضور اناث شهناز و تبریز و سه کاه در مجلس اهل بازار اوج و زابل و کردانیه
در نزد نوخطان تبریز و عزال و سه کاه و کردانیه و عشاق خوانند که موجب زیادتی مهر و محبت جماعت زنان است
در نزد دهقان و بدبختان حسینی و نوروز خارا و رکب و ماهور خوانند که آدمی را مایل بتوبه و استغفار میکند
و در خدمت شعرا و ارباب فهم رنکوله و چهارکاه و حجاز و سلمک خوانند زیرا که لطافت طبع می بخشد
از بهر رام کردن کودکان در پیش دیوانگان نهاوندک دوکاه و سپهری خوانند و در نزد معلمان
بوسلیک کوچک و عشیران خوانند و در پیش عربان و رومیان نوا و بزرک و حزان خوانند و در نزد هندیان
همایون و عزال و نهفت و رنکوله خوانند و در پیش گیلانیان دوکاه صرف و حسینی خوانند و در پیش
صحرانشینان بیات و اکیات و رکب خوانند و در مجلس اکراد و اکراج مایه و نوروز خارا و ماهور
و کردانیه و عراق و نهفت و زابل و در خدمت زرادان و کاشان دولت اوج و مغلوب عشیران و تبریز
و کردانیه خوانند و در مجلس پیران و دختران دوشیزه بسته نگار و سه کاه و نهفت و همایون خوانند اما
بسته نگار از تیزی مخالف خیزد و در خدمت ارباب الالم و بیت المیسر نشنه عراق و دوکاه
و حسینی و لازمیات آنچه باید خواند جهت رام کردن وحوش و طیور و ستور پرده های معتدل خواند

٣٧ ل

چون تبریز و نوا و بوسلیک و کردانیه و ماهور و شهناز و از جهت بیماران عراق و حسینی و رنکوله
و بوسلیک و عشاق و مایه و مبرقع خوانند در فصل بهار نوروز صبا و ماهور و حسینی و حجاز و سلمک
و عشاق و مایه و مبرقع و سه کاه خوانند در فصل تابستان راست و پنجکاه و تبریز و عجم و رکب و اکیات
و همایون و نهاوند و عشیران و حزان و چهارکاه و عزال و رنکوله خوانند در فصل خریف
بزرگ و کوچک و حجاز و بسته نگار و اوج و مخالف و تبریز و نوروز اهل کویند و در میانه دو فصل
دوکاه و حسینی خوانند در فصل شتا راست و کردانیه و ماهور و کردانیه کبیره و رکب و بیاتی و اکیات
و تحیر و کرشت و شهناز خوانند دیگر چهار شد در موسیقی است شد اول نوا و نشابورک آتشی
شد دوم دوکاه و حسینی و مخالف و عراق بادی مغربی شد سیم راست و پنجکاه شمالی و آبی
شد چهارم جنوبی و خاکی دیگر بباید دانست که در هر وقت آهنگی باید خوانند وقت طلوع آفتاب
دوکاه حسینی خوانند و در وقت ضحی مبرقع و چهارکاه و پنجکاه و تبریز خوانند و در وقت ظهر دوکاه
و نهاوندک و ماهور و کردانیه و عزال خوانند و در وقت عصر عشاق و نوا و بوسلیک و بزرگ و کوچک
و کردانیه خوانند و در وقت مغرب حجاز و سلمک و مایه و بسته نگار و سپاهان خوانند و در وقت عشا
کردانیه و تبریز کبیر و رهاوی و همایون و نهفت خوانند و در وقت خواب عراق و عشاق و راست
خوانند که شجاعت افزاید و در وقت نیم شب زابل و اوج و بوسلیک خوانند و در وقت صبح کاذب
نوروز خارا و نوروز عرب و حجاز و ماهور باید خوانند و در وقت طلوع فجر عجم و عراق و بسته نگار و شهناز
و رکب و بیات خوانند تا چون هر کس استماع کند علم از کوی مجاز ببر کوی حقیقت نغمه زده و دراو
اثر کرده او را بکاشفه و مجاهده و مذاکره انداخته روی نیاز بدرگاه بی نیاز کرده سعادت دنیوی

و در قعر وی از ملدا اصلی در خود مشاهده کرده زنگ ظلمت از صفحهٔ خود ها او زدوده چهرهٔ مقصود بنظر
امعان ببیند چه که مطلوب این فقیر خاک روزه بمقدار از تالیف این رسالهٔ شریفه آن است که مرور
ایام ارباب از کم شده کان وادی شوق را بتقریب سرراه ذوق آورده متفکر و متذکر بذکر سبحان الذی
اسری بعبده لیلاً و نهاراً گشته از تیه ضلالت نجات یابد و دیگر آنکه بر ارباب فضل و بلاغت اظهر من الشمس است
که استاد سخن حکیم ازرق فرموده **شعر** سَرَتِ الرّوحُ مِن صُحبَتِهِ قَلبٌ فَایِض ؛ وَتَعَجَّلَت الرّوحُ
مِن اَجلِهِ قابِض ؛ مِن المَرام فَهُوَ المَطلوبُ و ممنوع ؛ فَهی لَم تَجِد قطع رحالی و رایض ؛
بیت موسیقی نغمهاست داودی هر که دانند در سلیمان است ؛ ازین علم شریف رفیع غافل
و بی بهره بودن از غایت بلاهت و جهالت است چه بهیچ وجه من الوجوه داخل صحبت کثیر البهجت ملوک
رفیع المقدار نمیتوان شد مگر بوسیلهٔ این علم چرا که هیچکس را از افراد و ازواج و ذوی العقول و ذوی الحیوة نیست که
که ازین علم تمتعی نیابد خصوصاً بهایم و وحوش و لکنه بجاری بر ارباب طرب واجب و لازم است که قدر این علم را
نیکو دانسته از چند طایفه دریغ دارند تا موجب خواری این علم نشود **اول** طایفهٔ اهل بازار و محترفه و جهال
و عوام **دوم** طایفهٔ از فقها و واعظان سالوس و زنان و غلامان درم خریده **سیم** طایفهٔ از احمق و مخنث
و جماعتی که قرآن بد خوانند و مسکاریان و قاضیان چرا که در طبع طوایف مذکوره لطایف کم است
و قوی در آنکه ایشان قلیل است **و دیگر** آنکه این علم نه آنکه به کتب حاصل شود بلکه بملازمت و ریاضت از قوه
بفعل آید غرض از تضییع اوقات کثیر البرکات اعزه آن است که قدر این علم خصوصاً این رساله را
که قلیل اللفظ کثیر المعنی است نیکو دارند که بزرگان خرده دان فرموده اند و بتجربه نیز رسیده معنی این
بیت صد هزاران پوست از جمع بهایم در کشند ؛ تا کند یک پوست را کودن در فش کاویان ؛

ودیگر ارباب

و دیگر بر ارباب نغمات این علم واجب است که بدانند که در هر فصل چه نغمه باید خوانند تا خلق که موجب
فرح و شادی خلق است شود **فصل بهار** چون طبیعت بهار گرم و تر است و آفتاب در برج حمل و ثور و جوزاست درین فصل
میباید که نغمات چند نماید که دلیل این فصل باشد چون عراق و مخالف و مایه و گردانیه و سلمک و شهناز و عجم
و نوروز الاصل و رکب و باقی خوانند که طبایع پردهای مذکوره منسوب است بباد و فراخ نار و نهیها نیکو مناسبت دارد
فصل تابستان چون طبیعت تابستان تعلق بآتش دارد و آفتاب در سرطان و اسد و سنبله است میباید که پردهٔ چند نماید که
از آتش گرم و خشک باشد چون راست و منسوب به نکوله و اوج و گردانیه و ماهور و رکب و نوا بور کی و پنجگاه خوانند
فصل خریف که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس است میباید که نغماتی چند تقریر کند که طبعش مناسب خاک داشته
باشد سرد و خشک بود چون عشاق و چهارگاه و حجاز و بوسلیک و بزرگ و کوچک و تبریز و همایون و غزال و حسینی
و تبریز کبیر و مایه خوانند تا موجب زایل سودا نشود و اخلاط پدید آید **فصل زمستان** طبعش سرد و تر است و آفتاب در این فصل
در جدی و دلو و حوت میباید نغماتی چند خوانند و نایه و متوجه آن گردد که خوانها عاطر در یا مقاطر فیض ما فرمود که در راه
نا مدار مسرور و مشعوف شود و پردهای که در فصل شتا بکار آید خوانند چون راست و نجم و تبریز و ماهور و نوروز عجم
و دوگاه و سپهری و مخالف و عراق رومی و حصار و حجاز و بوسلیک نیز در تحویل آفتاب بحوت که فصل جدید است
میتوان خواندن چون اهل مجلس در کنار آتشخانه و تنور نشسته باشند بر مغنی واجب باشد که حسینی و نهاوند و کوچک تبریع در آوای
خوانند تا هر کسی که آتش را از اهل مجلس منع شود و خوشحال و مسرور و نشاط و شاد و بعیش و طرب مشغول نمایند و اینهم تمام.
باب سیم در بیان ادوات و الات طرب که هر یکی از حکما کدام آلت طرب را ساخته اند افلاطون ارسطو جالینوس
ارغنون شترغو عنقور
بوعلی اسحق موصلی این طائی محمد ابن طاوس **خاتمه** در بیان آنکه هر مقام را چند شعبه است
عود نای هفت بند بلبان سرنا
و هر آوازه را از دو مقام چگونه برداشته اند و از تجربه و اقوال حکما استنباط نموده اند و به تحریر آورده بدین تفصیل است

فصل بهار
فصل تابستان
فصل خریف

سپاهان — عشاق — سپاهان — زنگوله — عشاق — راست — بوسلیک

عزال و صبا — حسینی راست — نیریز نابورک — چهارگاه عزال — زابل اوج — مبرقع پنجگاه — عزال چا

حسینی — حجاز — نوا — عراق — کوچک — بزرگ — رهاوی

دوگاه مجیر — سه‌گاه حصار — نوروز خارا ماهور — مخالف مغلوب — رکب بیات — همایون نهفت — نوروز عرب نوروز عجم

تمت الرسالة الزینة فی علم الموسیقی الموسومة ببهجة الروح من تألیفات الاستاد فی هذه الصناعة عبد المؤمن الجرجانی
من احفاد قابوس وشمگیر فی یوم الخمیس الثالث من شهر رجب المرجب من شهور سنة ۱۳۰۶ بید العبد الاقل اسد الله المنجم الهراجرب
ع حالة الله لا حد المرحمة حفظ النسخة لا لا انتقاله زمانا

این دایره از قول حکما در بیان دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و چهل و هشت گوشه و شش آوازه و بیست و چهار بحر اصول است

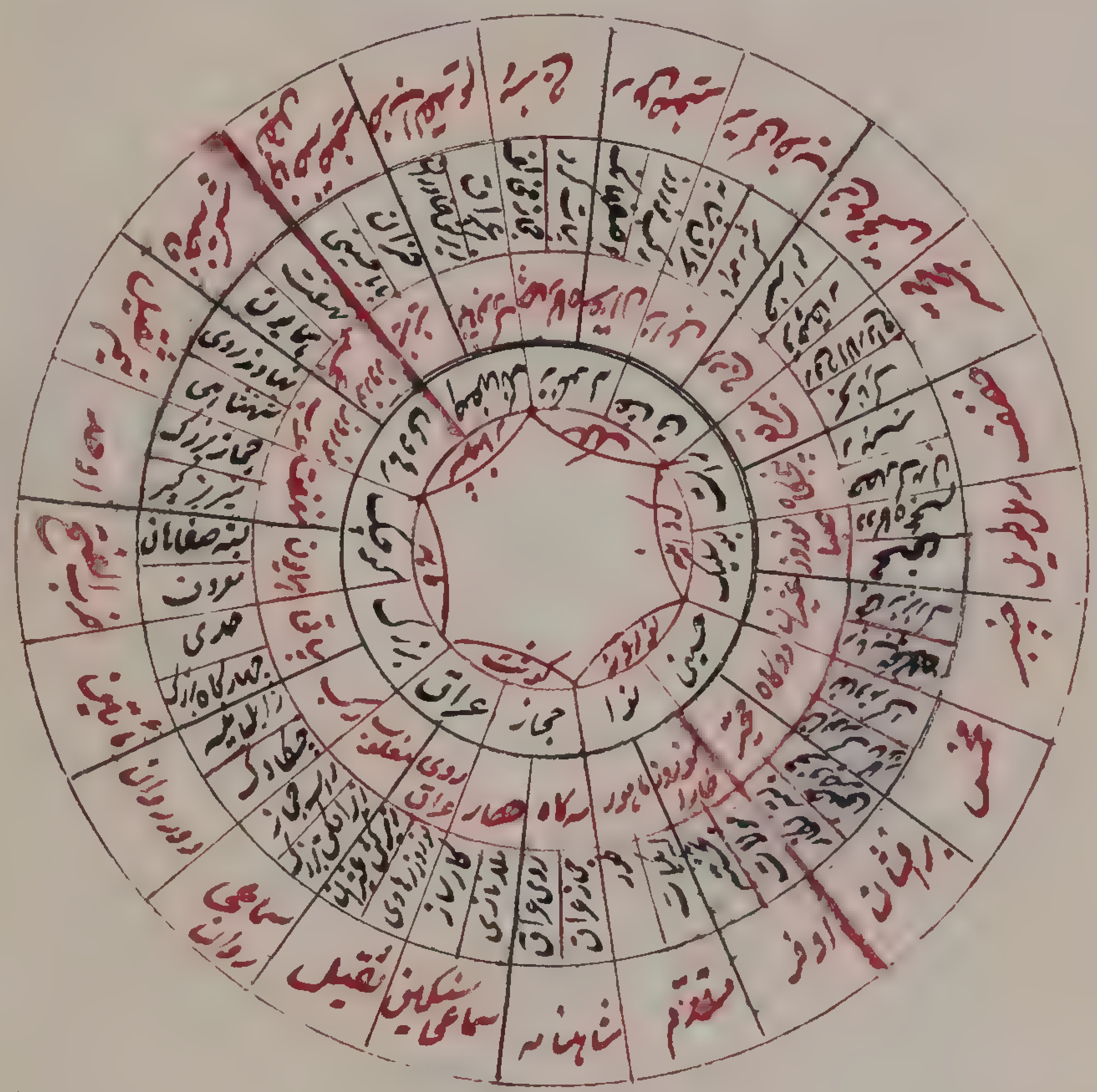

۱۲۲۴۳

۵۵

بسم الله الرحمن الرحیم

نغمهٔ اولی است فیض کریم رباعی ای بلبل جان نغمه سرا از غم تو: چون دایرهٔ دل سپرو پا از غم تو
عشاق همیشه بینوا از غم تو: درد از تو و درد را از غم تو: حمد و سپاس و ستایش بیقیاس پادشاهی را
که ارباب اهل نشاط را در رأس حضور و مهد عیش و سرور و ارباب عشرت را در مقام و مکمن سرور انداخت
و حاجبلان محنت گزین را در پردهٔ عشاق و بینوایان محبت قرین را بنوای مهر و اشفاق بنواخت
حبیبی که نالهٔ ارغنون محنت کشیدگان طریق محبت نزدیک او چون دعای بی ریا باجابت مقرون است
محبوبی که سوختگان آتش اشتیاق و سرگشتگان وادی فراق او بهر کوه و هامون هزار چون فرهاد
و مجنون است ساز اطاعت او در هر مقام دولتی است ابدی و آغاز طاعت او در هر گوشه سعادتی است
سرمدی و درود نامعدود بر آن قافیهٔ نظم انبیاء و شفیع روز جزا احمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شیر خدا
علی مرتضی و باقی ائمهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین الی الابد چون این سرگشته هر وادی و ساکن کوی
نامرادی دورهٔ سفرچی که آنچه بقدر وسع خود در فن موسیقی از اقوال حکما فرا گرفته بعمل آورده بود تحریر
کند شاید که منظور نظر کیمیا اثر حضرت عالیمقام فلک احتشام آفتاب عزت و اقبال مظهر لطف و کمال سلطان
تاج بخش شاه نشان علیقلی خان گردد رباعی آنی تو که مهر از تو محجوب شود: خصم از حسد جاه تو منکوب شود
در حضرت تو بزرگ و کوچک بینند: یارب که مخالف تو مغلوب شود: بنابر این این رسالهٔ موسوم را بکرامیهٔ دوره
برسه اصل بنا نهاد اصل اول در بیان دوازده مقام بدانکه در پیدا شدن مقامات و شعبها و گوشها و آوازها ارباب
این فن و اصحاب این علم بچند وجه روایت کرده اند و در تسمیهٔ آن بعضی گفته اند که مسمای این علم شریف
یعنی موسیقی لفظی است یونانی و بعضی گفته اند که حضرت موسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام در میان دریا سنگی
دید حضرت جبرئیل علیه السلام رسید و گفت این سنگ بردار که ترا با او کار خواهد آمد حضرت موسی آنرا برداشت و که

بعد از شکست فرعون با قوم خود بصحرائی رسید که چهل سال در تیه ماندند تشنگی بر ایشان غالب شد حضرت موسی ع
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات کرد جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا موسی عصای خود را بر آن سنگ زن
حضرت موسی چون عصای مبارک بر آن سنگ زد دوازده چشمه آب از آن سنگ جاری شد و به دوازده بخش
شده از هر یک صدائی ظاهر گردید جبرئیل ع گفت قِ یعنی یا موسی فرا گیر پس موسی علیه السلام دوازده
مقام را از صدای آنها فرا گرفت بعد از آن لفظ موسیقی بکثرت استعمال علم این علم شد و در پیدا
شدن آهنگ روایتی آن است که مقام در اصل هفت بوده هر یک از پیغمبری که بظهور رسیده گویند که
حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام در آهنگ رَبَّنا ظَلَمْنا گفتی و حضرت ابراهیم ع در مقام حجاز صحف خواندی
و حضرت اسمعیل با آهنگ رهاوی مداومت نمودی و حضرت یوسف ع در مقام عراق از درد فراق گریه
و زاری نمودی و حضرت ع در آهنگ کوچک در شکم ماهی تضرع کردی و حضرت موسی ع در مقام عشاق
بعد اشتیاق با حضرت خلاق مناجات نمودی و حضرت داود ع در آهنگ حسینی زبور تلاوت نمودی تا زمان
سلطنت خسرو پرویز و شاه شیرویه مدار اهل نغمه بر این هفت مقام بود و روایتی دیگر آن است که شیخ افلاطون
عروق گردد دوازده مقام از دوازده برج فرا گرفت بساز عود که وضع کرده است مقامات مذکور را ادا نمود
و روایتی دیگر آن است که آنچه کامل تشخیص حکیم فیثاغورث و حکیم صلاصل به تتبع و استقرا یافته اند هشت است (۲)
عشاق ۱ بوسلیک ۲ راست ۳ عراق ۴ صفهان ۵ رهاوی ۶ حسینی ۷ حجاز ۸
اما آنچه به تحقیق پیوسته آن است که بعد از ایشان استاد سعدی و خواجه شمس الدین محقق و کمال اتال
چهار مقام دیگر از مقامات مذکوره استخراج نموده اند چنانکه نوا را از عشاق و زنگوله را از راست و بزرگ را
از عراق و کوچک را از صفهان که مجموع دوازده مقام شد و هر یک به برجی منسوب داشته اند که هر کدام از مقام

و شعبه و آواز در چه وقت و حضور کدام طبقه بخواهند یا بنوازند و خاصیت و طبیعت هر مقام چیست چون رساله
مختصر بود نخواست که مرکب بتفصیل آن شود تا بملال انجامد مخفی نماند که در اسم بعضی مقام اختلاف واقع است
کوچک را بعضی زیر افکن و رهاوی را بسته نگار نیز گویند و بعضی حسینی را زیرکش و زنگوله را شهناز میگویند
و حجاز ترک را داخل مقامات دانسته اند و او را حجاز اصل گویند که ترکان در اینجا خوانند که میکنند و
معتدل نیز گویند و فرقه حجاز اصل آن را میدانند که در میان عراق و نیریز است و بعضی بسته نگار
و زیرکش و شهناز و حجاز ترک که مذکور شد از کلیات بیست و چهار شعبه میدانند دوازده مقام باین ترتیب
سمت نظم یافته نظم راست در برج حمل کرده مقام ؛ همچو اصفهان بثور ای یکتا ؛ تا عراق آمد بجوزا
بی نفاق ؛ کوچک خرچنگ کردند اتفاق ؛ گر بزرگ اندر اسد گشته نهان ؛ از حجاز و سنبله یاری بخوان
بوسلیک آمد بمیزان توامان ؛ راست تا عشاق در عقرب مکان ؛ چون حسینی قوس را دمساز شد ؛ زنگله
با جدی هم آواز شد ؛ شد نوا و دلو با هم سازگار ؛ بار رهاوی را بحوت افتاد کار اصل دوم در بیان شعبه و آوازه
بدانکه بعد از آنکه دوازده مقام خواجه ابراهیم و حسینی نائی و اسحق موصلی از هر مقامی دو شعبه وضع کرده اند
تا موافق ساعات شبانه روزی که مجموع بیست و چهار شعبه بوده باشد (۱) مبرقع (۲) پنجگاه ۳ نیریز
۴ نابرک ۵ مخالف ۶ مغلوب ۷ رکب ۸ بیاتی ۹ همایون ۱۰ نهفت ۱۱ سه گاه
۱۲ حصار ۱۳ عشیران ۱۴ صبا ۱۵ زابل ۱۶ اوج ۱۷ دوگاه ۱۸ محیر ۱۹ چهارگاه ۲۰ عزال
۲۱ نوروز خارا ۲۲ ماهور ۲۳ نوروز عرب ۲۴ نوروز عجم بدانکه شعبات زیاده از بیست و چهار نیست
اما بعضی را دو سه قسم میخوانند بیاتی را ترکیات و همایون عربان و چهار نوروز صبا و سه گاه را
روح افزا و نابرک را خوری و مخالف را روی عراق و حراق نیز گویند و زابل را رام آرای و دلفروز و سپهری

نیز میگویند و اهل عراق و فارس گوشه چند قرار داده اند و میگویند سوای بیست و چهار شعبه است و جمعی که در
این علم ماهر بوده اند از مجموع مقامات و شعب آن سی و شش استنباط کرده اند و هر ترکیبی نامی نهاده اند چون
این مقام مقتضی تفصیل آن نبود بمقامات مذکوره و شعب مشهوره اختصار کرده غرض که هرچه قرار داده اند از
دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه بیرون نخواهد بود و چون از هر مقامی دو شعبه ظاهر است
یکی از پستی و دیگری از بلندی بصورت نظم در آمد **بیت** از زنگ آخر گل نجم شگفت :: تا شنیده ام از
همایون در نهفت :: حجازیان را کم شد آواز حجاز :: تا حصار آمد سه گاه نیل ساز :: بوسلیک آهنگ ساز
ای نیک نام :: از عراق تا صبا آرد پیام :: ناله عشاق تا دریافته :: زابل از اوج محبت تافته :: از حسینی
تا حدیثی خوانده ام :: در دوگاه دل متحیر مانده ام :: نغمه از زنگوله کاهل حال خوانده :: چارگاه از پرده عراق
خوانده :: از نوا نوروز خارا دو ربیت :: گوشه ای نکوتر از ماهور نیست :: از رهاوی پیش ارباب نغم ::
شد دو نوروز این عرب آن یک عجم :: دیگر بدانکه بعد از انتظامات مقامات و شعب حکما از هر دو مقام
صدائی فرا گرفته اند و با آوازه موسوم ساخته اند و آن شش است ۱ سلمک ۲ گردانیه ۳ نوروز اصل
۴ گوشت ۵ مایه ۶ شهناز و ماهیه آن از مقامات و شعب ها از مقامات برین نهج که منظوم شد **بیت**
تا که سلمک را بلند آوازه شد :: اصفهان زنگوله را دمساز شد :: تا که در نوروز اصل آوازه شد :: بوسلیک آمد
حسینی تازه شد :: هر صدائی کز گوشت آمد برون :: شد حجاز نائی آتش هم چون :: از مایه صد ناله زاری شنید ::
تا بوجهک از عراق آمد نوید :: ناله شهناز هم از دل غم زدود :: از زنگوله ارهاوی رو نمود **فصل سوم**
در بیان اصول و بعضی از فواید موسیقی بدانکه اصول را حکما از حرکت نبض فرا گرفته ضرب القدیم نام نهاده اند
و بعد از آن جمعی که در این فن قدرت تمام داشته اند هفده اصول یافته اند ۱ هزج ۲ ادوفر ۳ دو یک

۵۷

۴ ترکی ضرب ۵ مخمس و مدت مدید مدار تصنیف ایشان براین بوده تا خواجه صفی الدین عبدالمومن
و استاد علی روح پرور و مولانا حسن عودی و خواجه عبدالقادر هفده بحر قرار داده اند ۱ هزج ۲ ادوفر
۳ دو یک ۴ چهار ضرب ۵ مخمس ۶ دوبرفشان ۷ چنبر ۸ رمل ۹ فاخته ضرب ۱۰ ترکی ضرب
۱۱ نیم ثقیل ۱۲ خفیف ۱۳ الثقیل ۱۴ اوسط که فرع میگویند ۱۵ ضرب الفتح ماتین اما چند اصول دیگرند
که در ایام بر آن مزید شده که داخل هفده بحر نیست مثل ضرب الملوک که تصنیف متأخرین است و ضرب الاصل
که در عصری شاه سلطان محمد طنبوری وضع نموده و چند بحر و مثل مشکل موافق آن بسته و دو دور چند قسم است
دور قدیم دور اصل دور سماعی دور هندی نیم که بیرجالی گویند دیگر روان او فر که در میان
عوام براه بالا شهرت و شادیانه ترکی و شادیانه مخفی و فقیر نیز اصولی یافته که ضرب العشق نام
نهاده و نقش دو آهنگ و چهارگاه موافق ترتیب داده امید که ارباب نغم و اصحاب کمال نظر از عیب
بپوشند و در اصلاح آن بکوشند پوشیده نماند که مقام در اصل کیفیت و اصول کمیت اما بصور مختلفه
بر آمده مقام یکگاه است و اصول هزج یکگاه که چون سازنده و خواننده شروع در نغمه کند اول
که بظهور آید یکگاه است که از آن بهر آهنگی که خواهند روند و بصورت هر مقامی که خواهند بر آرند و هزج
اصولی است که هرچه در نظم موسیقی موافق آن باشد از آن خارج است مگر نظم ترکی که با وجود مخالفت
از هزج خارج نیست بدانکه اصول جمع اصل است و اصل باصطلاح علم موسیقی آن است که نظمی به ضرب زمان
موافق باشد و زمان آنکه میان دو ضرب واقع شود و دریافتن مقدار زمان که بین الضربین است و نگاه
داشتن قانون آن امری است ذاتی و جبلی نه کسبی و استادان ادا کردن موسیقی را به طریق ادا کرده اند
اول قبل دوم معه سیم بعد قبل آن است که اول ضرب زنند بعد از آن آهنگ کنند و معه آنکه ضرب

د آهنگ با هم زنند و بعد آنکه اول آهنگ کنند و بعد از آن ضرب زنند بدانکه واضع نظم در موسیقی
نکیسا است که در خدمت خسرو پرویز بوده و اعتبار تمام داشته و خواننده بی نظیر بوده چنگ را نیکو می نواخته و قبل از وی کسی صوت و نقشی نه بسته است و تصنیف ده و چند قسم است نقش
نقشین صوت عمل کار قول سرغزل ترانه ریخته پیشرو سربند نقش
آن است که بیتی و نقرات او یکی باشد نقشین آنکه بیتی نوعی و نقرات نوعی هر دو یله لا ات
و تن تن ندارد صوت را یکسر خانه و میان خانه و بازگوی متصل با اله عمل را دو سرخانه به یک
طرز و یک میان خانه و بازگوی هر دو را در آمد از بیتی میشود نقراتشان تن تن است یله لا ندارد و کار
بحری است نامتناهی در آمد از نقرات میکنند و بعد از آن بیت خوانی و باز بر سر نقرات آمده سرخانه
تمام میکنند و سرخانه به یک نوع دارد و دو یک میان خانه و بازگوی قول را دو سرخانه است به یک طرز
و بازگوی میان خانه ندارد و شعر را خواه عربی و خواه عجمی در آمدش خواه از بیت و خواه از نقرات
جایز داشته اند هر دو را اما اکثر از نقرات در آمده اند سرغزل بیتهاست سرخانه و میان خانه
و بازگوی دارد ترانه سه گوشه دارد هر کدام بطرزی یکی بیتی یکی مدح یا ذم و دیگری یله لا و تلا لا
و همان سجع ریخته در اصول ادفرست معه بیتی نقراتش خواه تن تن و خواه یله لا پیشرو
و سربند هر سا زندها است و پیشرو را یکسرخانه و میان خانه و بازگو نیست هم را لازمه و تقریب
لازمه به یک نوع سربند ریخته اصول است ترکیبات او بدیهه است هر گاه استادان با هم بوادی
آزمایش در آیند سربند بمیان آرند و قدرت یکدیگر را از آن معلوم کنند الهی پیش از این
نمیگویم تو توفیق ده که از همه باز و بتو گرایم و دیده بخش که غیر تو نه بیند و دلی کرامت فرمای

٥٨

که غیر خیال تو نگزیند پایی که جز راه تو نپویم و زبانی که غیر تو نگویم رباعی تا بلبل جان
نغمه پرداز خواهد بود ٭ تا مطلب عشاق روا خواهد بود ٭ با زمزمهٔ عشق نخواهم بودن ٭ تا قوت
دم زدن مرا خواهد بود ٭ تمام شد نسخهٔ موسیقی در بلده رجب ۱۳۰۱ در تاریخ فوق حقیر را این نسخه
در حالت عجله و شتاب محض استنساخ از روی نسخه نوشته شده که بعد ز بورت
و صالت از روی این نسخه بخط و طرز خوب نوشته شود این نسخه جهة
نور چشم مکرم میرزا ابو القاسم جان نوشتم که از روی شوق این
علم را بخوانند و بدانند و بی بهره نمانند
خداوند با و توفیق بهره از عمر
و گذشت دانا باید
به راتب سحر
۱۳۰۶

نوبت مرتب از آن خواجه عبد القادر در بزرگ است بنظم آورده است

تلبّ احبّ سوانک لا نال المنی ‌ ‌ وجنّت علیه ید الصدود بما جنی

غزل

مهوشا ترک وفاداری مکن ‌ ‌ بیش از این با یار اغیاری مکن

ترانه

چون بر سر کوی تو ندارم راهی ‌ ‌ و دور از تو زمان زمان برآرم آهی

دیروز ندیدمت ولیکن امروز ‌ ‌ از شوق چنانم که ندیدم ماهی

فرودشت

سلام علی اهل نادیکم ‌ ‌ و من حلّ یوماً بوادیکم

فلولاکم ما عرفنا الهوی ‌ ‌ و لولا الهوی ما عرفناکم

قول دوگاه از آن سلطان حیدر ...

الم یأن للهجران ان یتصرما ‌ ‌ وللغصن غصن البان ان یتبسما

وللعاشق الصب الذی ذاب وانحنی   الم یأن ان یبکی علیه و یرحما

قول راست ازان سلطان احمد

حکم الزمان بفرقتی و عادی   عن من احب و لم یکن بمرادی

وا وحشنا الفراق من احبتهم   رحلوا و قلبی معهم و فوادی

عمل خواجه عبد القادر در دوگاه

آنی که مرا نیست کسی هیچ بجایت   آنم که کنم جان و تن خویش فدایت

گر هست شکایت ز تو من پیش که گویم   از دست تو هم با تو توان کرد شکایت

عمل در دوگاه از امام خواجه عبد القادر

شهباز هوای تو از روح چشم دارد   آری چشمی دیگر در کتم عدم دارد

بگزین صورا یکیک در عرض طلبکاران   آن دل که زما باشد بر جبهه رقم دارد

عمل دوگاه خواجه مشار الیه

عمری است که دل در غم عشق تو حزین است   بر خاتم جان مهر رخت مهر نگین است

تا طاق دو ابروی تو محراب دلم شد   پیوسته چو ابروی تو دل گوشه نشین است

بر سقف سما ماه عجب نیست که باشد   آری عجب این است که بر روی زمین است

عمل خواجه عبد القادر در دوگاه

دلبر امشب جانب ما صفای دیگر است   ناظر ما را بالقایت ملتقای دیگر است

از جمال زرفشان آفتاب دم بدم   شمع مجلس امشب ما صفای دیگر است

در کدام آب و هوا پرورده اند این خوب را   شهر خوبان را مگر آب و هوای دیگر است

عمل خواجه در دوگاه حجاز

اگر یکی ره برفشانند نگارم زلف مشکین را   برفشانند مشتاقان

دل و دین در بهای عشق میدادم و لم دیدم   روا نیست در بازار مه رویان دل و دین را

من از احوال خود آنگه شدم آگاه که از ناگاه   بخون خویش تر دیدم سر انگشت نگارینم

بازگشت ازان خواجه

ز من مپرس که از دست او دلت چون است   از او بپرس که انگشتهاش در خون است

عمل خواجه عبد القادر در نیشابورک

ای آرزوی جان و دلم آرزوی تو   بیمار گشته به نشود جز ببوی تو

باری بپرس حال دل ناتوان من   بنگر چگونه می طلبند آرزوی تو

حال دل ضعیف چنین زار کی شدی   گر یافتی نسیم گلستان کوی تو

عمل خواجه در حسینی

زهی حدیث جمالت گرفته عرصهٔ دینی   ندیده مثل تو هرگز کسی بصورت معنی

در آرزوی وصالت کلیم وار همانند   ز شوق جان بلب آورده در مقام تجلی

در بهشت نباشد وجود خاکی ما را   که خاک پای تو خوشتر مرا ز جنت اعلی

عمل خواجه در حسینی

تا قمر چهره بپوشیده ز رخ پرده همت نگشاد   زنگ از آینهٔ روی دل عاشق بزدود

صورت روح در آیینه تجلی می کرد / چون در او یک نگه کردم آرزوی تو بود
شکرها دارم از الطاف خیالت که شبی / یک در از بت برویم صد دیگر بگشود

عمل خواجه در حسینی

مطربا قول عاشقان برگو / غزلی با ترانه تر گو
دل بصوت تو پاک میگوید / خوش زد آن بازش از سر گو
مطلعی از مقام عشاق آر / نکته‌ای از حدیث دلبر گو

بازگشت

ساقی بیار جامی کز زهد توبه کردم / مطرب بزن نوایی کز توبه عار دارم

عمل خواجه در حسینی

چو زلف جعد مشکین آگین باشد / چو رویت روی حور العین نباشد
چنین گلگون رخ خال عارض توست / بهاران گل چنین رنگین نباشد
حدیثت ای نگار من جان است / که هرگز جان چنین شیرین نباشد
مرا گویی مخور غم گر شوی دور / کسی را از تو چون غمگین نباشد
خطایی کردم ترک گزیدم / دلی ترک که اندر چین نباشد
همی خواهم که دایم این سر را / بجز خاک درت بالین نباشد

بازگشت

جان قبله این اویس است / اگر بود ورا خود دین نباشد

عمل خواجه

عمل خواجه در حسینی

گر برگ سنبل طلعتم بر تیغ برانداز در دی / گر ریزی گل آرا در چمن دیگر نباشد برگ و بو
چون از لب مکنون او بیت ابد شد عالمی / ساقی بده رطل گران بر بانگ زن قائم صلو
سعدی اگر ای گوش تو اینجا تو آنم شد قرین / در محفلی هیچ نکته نباید جلیس دور

عمل خواجه در اصفهان

مده لعل چندان که از ما دیده / از دوری که بریده زما هر بریده
ای من تبر از هر که لطالم تبرات / ور لطف تو ارفع سر آن بخشیده

از آن محمد لالا در اصفهان

آفتاب از سوی جنت بر بسیاری میرود / ماه نهر است در میان جانی دل می پرد
گر در رنگ و بوی برگ بر صبا در چمن / بر هم بسازند قطار جامها در هم نواد

عمل دوگاه حجاز از آن محمد لالا

اگر باد صبا روزی بران گلستان رسد / در لغش جان در او یک گل در در یکبار افتد
بهم بر ریزد صد دل بران زلف کز تکش / که هر تار موی او صد جان بنده بار افتد

عمل خواجه عبدالله در نوروز

صلی الله صورت آیینه که گویی آیات الهی
اگر ما را حیا لطف کرمش در لقا بستی

اگر گل را نظر لطف تو بر کس بانتها نهی / زنرم رنگ رخسارش صد هنر فرداست
ای آنکه در لب که من دلان جدکسی در نهاد / نه از رخ دلاف خطی ای ورات

عمل سید محمد در نوا

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش   بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال   مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش

عمل خواجه در عراق

ما درین شهر ولایت به [illegible] آمده‌ایم   بهر دیدن خاک کف پایت آمده‌ایم

در ره [illegible] حیات ابدی [illegible]   چون [illegible] آب حیات آمده‌ایم

رغبت ما هم از روز ازل بود [illegible]   تو [illegible] عدم از اندر [illegible] آمده‌ایم

عمل بهادر بندر شیخ در عراق

صد حقه عنبر [illegible]   دلدار [illegible] افکند

ما هیم دلی این [illegible] شیفته را   هر لحظه [illegible] دل از ما برکند

عمل خواجه در حجاز [illegible]

عمری گذشت در سر [illegible] خویش   [illegible] خویش

[illegible] در [illegible] زلالان [illegible]   [illegible] خویش

عمل خواجه در زنگوله [illegible]

احسام الورای [illegible]   [illegible] الی [illegible]

[illegible]   [illegible] حی [illegible]

عمل خواجه در راوی

چون باد [illegible] سحر [illegible] کرد   [illegible] کرد

۱۶

پس ناله کز دل برکشد چو بیند بلبل   پروانه [illegible] چیدن گیرد

عمل در نوروز خارا از زبان سلطان احمد

وصال تو ز عمر جاودان به   خداوندا مرا آن ده که آن به

بجلدم زاهدا دعوت مفرمای   که این سیب زنخ زان بوستان به

عمل سید قطب [illegible] در نوروز خارا

خوش نسیمی است بوی صحبت یار   خوش نعیمی است وصال بی اغیار

از گدایان مستمند غریب   نظر مرحمت دریغ مدار

وقت جانان خوش است همواره   گر نباشد رقیب ناهموار

عمل خواجه در نیریز

ز اشتیاق تو جانم به لب رسید کجایی   چه باشد ار رخ خوب به من شکسته نمایی

چه خوش بود که زمانی نظر کنی به دل من   دلم ز غم برهانی مرا ز محنت رهایی

مرا ز خاک در خویش ناامید مفرما   امیدوار بکوی تو آمدم به گدایی

بازگشت

او را که تو بنوازی او را چه غم از عالم   آن را که تو ننوازی عمرش بچه کار آید

عمل خواجه در چهارگاه

ای برگزیده از همه عالم ترا خدا   بر خلق رابده که تو داده التجا

یکسر ملوک اول و آخر به افتخار   هم بنده‌اند پیش سریر تو هم گدا

بادا وجود پاک تو از درد و غم بعید — جاوید بر مراد تو بادا تو را بقا

عمل در چهارگاه از زبان استاد مع شتابا

تا مرا دل بهوای تو گرفتار بود — چشمم از آتش شوق تو گهربار بود

هیچ باری نبود بر دل من از غم تو — گر بگویم که تو یک نفسم یار بود

عمل خواجه در بیریع

آن نیست که آن دلبر از آن تو غمی باشد — صد هم چو من خاکنشین عدمی باشد

دشنام دهد شاید در مدح بهر صورت — نامم بزبان آرد نوعی کرمی باشد

بازگشت

تا دوست بدشنامم تنم لب بگشود — تن جان شد و جان روان سر بسجود

لایق نه بدشنام تو دیدم تن خویش — در جان کنمش جا که عدم نفزود

عمل ... از زبان سلطان ...

ما را این عتاب جانان یا ماجرا است گوئی — پیمان و عهد شاهان باد هوات گوئی

این دلبری و شوقی بصورت تو باشد — وین سرکشی و تندی بازار کیاست گوئی

گنجیست لطف اکنون کان روزی ما شد — ملکیست حسن ما را آن شاهیست گوئی

روئی بدین مراوت شکلی بدین ملاحت — امروز در زمانه آیا کراست گوئی

بازگشت

بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد — یکدم جمال جانان آندر دواست گوئی

تمت بعون الله تعالی و حسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین محمد وآله اجمعین **و بعد** این مختصریست
در معرفت اسطرلاب زورق و کیفیت عمل بآن بدانکه اسطرلاب زورق مانند آسمانیست ایستاده و زمین
متحرک برعکس اسطرلاب مشهور وایراد اعمال آن در ده باب شده **باب اول** در بیان آلات و خطوط
آن اعلم وفقک الله که چون عضادهٔ این اسطرلاب بشکل زورق است آنرا اسطرلاب زورق
خوانند واین عضاده را افق مجسم خوانند و برهر یک از دو نیمهٔ بروج دوازده گانه ثبت شده
اگر عمل شرقی بود شرقی عمل باید و اگر غربی بود غربی و در میان افق مجسم مسطرهٔ بود آنرا
عمود الزورق خوانند و سر او که بر جری عضاده بود و مبداء اجزاء ارتفاع از خط وسط السماء
و درین اسطرلاب اجزای ارتفاع و معدل یکسان بود و در پشت اجزاء معدل در بعضی اسطرلاب
زورق دائرهٔ دیگر کشند که بر یک ربع آن ظل اقدام و بر ربع دیگر ظل اصابع بود و در صفحهٔ این
دائره دائرهٔ دیگر کشند مشتمل بر اجزای بروج و هر برجی معلوم بقسمت اسطرلاب و در میان مقنطرات
دائره کشند از مس یا نقره بر طبق این دائره دائرهٔ بروج اولا کشند و دیگر بار بحسب قسمت اسطرلاب
بر اجزای بروج قسمت کرده آنرا منطقة البروج گویند و دائرهٔ افق و مقنطرات و خطوط سموت
و ساعات را ثبت نموده اند و کواکب ثابته هم نشانیده اند و صاحبی ثوابت مشهوره را بر آن نوشته اند
باب دوم در استخراج ساعات مستوی و معوج چون ارتفاع آفتاب بگیرند جزو شمس معلوم کنند و افق
مجسم بر جزو شمس نهند و مری نشان کنند و از جانب مشرق افق را بگردانند و آن نشان را بر عدد
ارتفاع از مقنطرات گذارند اگر شرقی باشد از جانب مشرق و اگر غربی باشد از جانب مغرب
در اول ببینند که مری تیر زورق بر کدام عدد افتاده آن مدار باشد آن را بر پانزده قسمت

کنند ساعات مستوی حاصل شود و در ثانی ببینند که میان سر تیر و خط وسط السماء چند است از اجزای
حجره آن باقی بود از روز یا شب بر پانزده قسمت کنند بقیهٔ ساعات بیرون آید و در چهار فرب کنند
نظیر اجزای شمس از افق ببینند تا بر چند واقع شده از اعداد ساعات معوجه آنمقدار گذشته باشد
باب سوم در استخراج طالع اگر ارتفاع وقت شرقی بود نصف شرقی را از افق مجسم بر درجهٔ
شمس نهیم و بقدر مدار تیر زورق را بجهت یسار بگردانیم و سر تیر بر نهایت آنمقدار نهیم و ببینیم
که کدام جزو از اجزای بروج بر افق شرقی واقع شده آن طالع وقت بود و اگر ارتفاع
غربی بود از افق مجسم نصف غربی را بر جزو شمس نهیم و تیر زورق را حرکت دهیم بجهت یمین بقدر
ما بقی آن جزو که بر افق شرقی بود طالع وقت بود **باب چهارم** در اعمال لیلی هر کوکبی که در
آن شظیه بود و در اسطرلاب ثبت شده باشد ارتفاع آن بگیریم و شرقی و مغربی معلوم کنیم
و افق مجسم بر جرم آن کوکب نهیم و نشان کنیم اگر ارتفاع شرقی بود نصف شرقی نهیم و اگر غربی
بود نصف غربی را و آن نشان کوکب را بر عدد ارتفاع نهیم از مقنطرات و ببینیم تا تیر زورق
بر کجا واقع شده است از آن موضع تا خط وسط السماء مدار بود یا ما بقی پس چون طالع وقت خواهیم
افق مجسم را با موضع خود بریم یعنی بر جرم کوکب نهیم و بعد مدار بجهت یسار و ارتفاع غربی بگردانیم
بر آنجزو که بر افق شرقی مجسم واقع شود از بروج طالع وقت بود **باب پنجم** در استخراج ساعات شب
افق مجسم را بر درجهٔ طالع نهیم و مری تیر را نشان کنیم و افق مجسم را بخلاف توالی یعنی بجهت یمین بر نظیر نقطهٔ
جزو شمس نهیم ما بین نشان و سر مری تیر زورق مدار بود بر پانزده قسمت کنیم ساعات ماضیه از شب حاصل شود **باب ششم**
در معرفت تسویهٔ بیوت چون طالع بر افق نهیم تیر زورق بر جزو بروج که واقع شود عاشر بود و نظیر آن رابع

نصف قوس النهار را بر سه قسمت متساوی کنیم و آن چنان است که موقع تیر زورق را نشان کنیم در زمانی
که طالع بر افق بود باز تیر را بجای خود بریم که وسط السماء است و ازین نصف قوس النهار بقدر ثلث
بگیریم و باین قدر ثلث تیر زورق را بگردانیم بر توالی آنجزو از بروج که تیر زورق بر او واقع شود
حادی عشر بود و نظیر او پنجم دیگر مثل اینقدر ثلث جزء که حرکت دهیم آنچه تیر زورق را او واقع شود
ثانی عشر بود و نظیرش ششم دیگر باره جزو طالع بجای خویش باز آریم و ثلث نصف قوس النهار
از شصت نقصان کنیم آنقدر تیر زورق را معکوس بگردانیم آنجزو که بر تیر واقع شود تاسع بود و نظیرش
ثالث دیگر بهمین قدر تیر را حرکت دهیم آنچه تیر را واقع شود ثامن بود و نظیرش دوم **باب هفتم**
در تعدیل النهار و تعدیل اللیل افق مجسم جزو شمس نهیم و نشان کنیم باز بر خط استوا نهیم و نشان کنیم
مابین هر دو تعدیل النهار بود و چون شمس در بروج شمالی بود تعدیل النهار را بر ربع دور که نود است
افزائیم حاصل نصف قوس النهار بود ضعف او تمام قوس النهار و چون آن را از نود نقصان کنیم قوس اللیل
بود و چون هر یک از قوس النهار و قوس اللیل را بر پانزده قسمت کنیم عدد ساعات متویه روز و شب بیرون آید
و چون آفتاب در بروج جنوبیه بود تعدیل النهار را از نود نقصان کنیم تا نصف قوس النهار حاصل آید
الی آخر ما ذکرناه **باب هشتم** در طول و عرض کواکب ثابته تیر زورق بر جرم هر کوکب نهیم بر هر جزئی
از دایره بروج که فتد آن موضع کوکب دارا از اول حمل تا آنجزو طول کوکب بود و اگر درجه ممر کوکب
خواهیم تیر زورق را بر جرم کوکب نهیم بر هر جزئی از منطقة البروج که واقع شود آن جزو درجه ممر
کوکب بود و منطقة البروج آن است که از نیم دایره معمول است و دائره بروج آن دائره مائلی
که بر مرکز اسطرلاب منتصب بود است و اگر بعد کوکب خواهیم هر کوکب که اول بدایره راس الحمل بود بعد او شمالی بود

و هرچه خارج

٥٤

و هرچه خارج او جنوبی پس تیر زورق را بر جرم کوکب نهیم و از جزء کوکب تا مدار راس الحمل شماریم از
اجزاء آنچه حاصل شود بعد کوکب بود جنوبی یا شمالی **باب نهم** در معرفة قوس النهار کوکب و لیل او
افق مجسم را بر جرم کوکب نهیم و بر موضع او نشان کنیم و باز افق را بر مقنطرات نهیم و نشان کنیم
موقع مری تیر را پس افق را بر توالی بگردانیم تا نشان بر افق مغرب رفتم ابین موقع تیر و نشان
موقع اول قوس النهار بود و از شصت کم کنند قوس اللیل ماند **باب دهم** در معرفت میل شمس تیر
زورق را بر جزو شمس نهیم پس آنقدر که اندر وی مدار راس الحمل بود و میزان از اجزای تیر آن میل
شمالی بود و آنچه خارج شود جنوبی از موقع جزو شمس در تیر زورق تا مدار راس میل شمس جنوبی بود
یا شمالی تم فی یوم الاحد الثانی من العشرین من شهر رجب المرجب [illegible] سنه ١٣٠٦ من الهجرة النبویه
در دار الخلافه [illegible] نسخه ثانیه کتبته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
١٣٠٦

بسم الله الرحمن الرحیم

هذه رسالة فی عمل ربع المربع وهو عشرة ابواب **الباب الاول** فی معرفة اسماء خطوطها
اعلم ان الربع ربع دائرة تامة والاول من خطوطه الخطان اللذان یتقاطعان علی المرکز
علی قائمة احدهما یسمی خط المشرق والمغرب والآخر خط غایة الارتفاع وفی ما بین هذین
الخطین ربع محیط الدائرة مقسومة متساویة علی تسعین جزءاً یسمی درج الارتفاع
ثم دونها قطعة یکتب فیها البروج والشهور تسمی المجرة ویعمل فی بعض الارتفاع
متحرکة وفی بعضها ثابتة ثم دونها ستة خطوط مقسومة وهی قطع الدوائر تسمی
الساعات الزمانیة وقد تعمل هذه الخطوط فی بعض الارباع مستقیمة وفی بعضها اقطار
تخرج من مرکز الربع والعمل بالکل سواء وکل ضلع من المربع مقسوم باثنی عشر قسماً یسمی
الضلع القائم علی خط غایة الارتفاع الظل المبسوط والآخر الظل المنکوس وفی رأس
الربع زیادتان فیهما ثقبتان تسمیان الدفتین ویخرج من مرکز الربع خیط فیه شاقول
وفی الخیط عقدة متحرکة تسمی المری فهذا ما فی الربع من الخطوط **الباب الثانی** فی اخذ
الارتفاع ای وقت شئت تمسک الربع بیمینک وتحاذی بمنکبک وتحرک
الربع جرم الشمس ثم لا تزال تحرکه صاعداً ونازلاً حتی ینفذ شعاع الشمس من ثقبة الدفة
العلیا الی ثقبة الدفة السفلی ولیکن ارسال الشاقول مع سطح الربع فاذا سکن
الشاقول انظر کم قطع الخیط من درج الارتفاع فعدّ من خط المشرق والمغرب فما کان
فهو الارتفاع فی ذلک الوقت **الباب الثالث** فی معرفة میل الشمس اذا اردت ذلک فاعرف
الیوم الذی ترید میل الشمس فیه فی ای شهر کان فضع الخیط علی مثل ذلک الیوم من ذلک

الشهر ثم انظر ما بین الخیط وخط نصف المجرة وهو خط الاعتدال من الدرج فما کان
فهو میل الشمس فی ذلک الیوم فان کان یومک فیما بین الخط الاعتدال وخط المشرق
والمغرب فالمیل جنوبی وان کان بین خط الاعتدال وخط نهایة الارتفاع فهو شمالی
الباب الرابع فی معرفة الماضی من النهار من الساعات الزمانیة والظهر والعصر فی کل زمان
اذا اردت ذلک فضع الخیط علی یومک فی المجرة ثم مرّن المری حتی تضعه علی خط نصف
النهار وهو الخط السادس فاذا عدلت فخذ ارتفاع الشمس کما تقدم ثم انظر این وقع
المری من الساعات الماضیة من النهار ان کانت الشمس شرقیة وان کانت غربیة
فهی الباقیة فتنقصها من اثنی عشر تبقی الساعات الماضیة من النهار وکذلک تعرف
وقت الظهر والعصر تأخذ الارتفاع فاذا وقع المری علی خط نصف النهار فهو اول الظهر
واذا وقع علی خط العصر والشمس غربیة فهو اول وقت العصر **الباب الخامس** فی معرفة
الظل المبسوط والمنکوس اذا اردت ذلک فاعرف ارتفاع الشمس کما تقدم ثم انظر فما
وقع علیه الخیط من الظل المبسوط ان اردته او المنکوس فما کان فهو الظل لذلک الوقت
فان اردت الظل المبسوط ووقع الخیط علی الظل المنکوس فاقسم علیه ابداً مائة واربعة
واربعین تخرج من القسمة الظل المبسوط **الباب السادس** فی معرفة ارتفاع نصف النهار وارتفاع
اول العصر فی کل وقت اذا اردت ارتفاع اول الظهر فتضع الخیط علی الیوم الذی ترید فما
قطعه الخیط من درج الارتفاع فهو ارتفاع نصف نهار ذلک الیوم واما ارتفاع اول العصر
فانک تعدل المری علی خط نصف النهار ثم تضعه علی المری علی خط العصر فما یقع علیه

الخيط من الارتفاع فهما ما تريد **الباب السابع** في معرفة الظل المبسوط لاول وقت الظهر
واول وقت العصر اذا اردت ذلك فاعرف ارتفاع ايتهما اردت على ما تقدم وضع
الخيط مثل ذلك الارتفاع ثم انظر الى ضلع الظل المبسوط كم وقع الخيط من الاصابع فما
كان فهو المطلوب وان وقع الخيط على الظل المنكوس فاعرف اصابع الظل المنكوس
واقسم عليها مائة واربعة واربعين يخرج من القسمة اصابع الظل المبسوط
وكذلك تعمل اذا اردت الظل المنكوس **الباب الثامن** في معرفة ظل الاقدام من الاصابع
اذا كانت معك اصابع فاضربها في سبعة واقسم الحاصل على اثني عشر واقسمها
على سبعة يخرج اصابع تلك الاقدام **الباب التاسع** في معرفة عرض البلد اذا وصلت
بلدا واردت معرفة عرضه فخذ ارتفاع الشمس اوقع ما يكون بالرصد واحفظ
ثم اعرف ميل الشمس فان كان جنوبيا نقصته من ارتفاع الشمس في نصف النهار
وان كان شماليا زدته عليه فما بلغ او بقي فهو العرض واعلم ان الجرة المتحركة
لا يعمل بها حتى تعمل على مثل عرض البلد واما الثابتة فهو موضوعة على عرض
مخصوص فاذا اردت معرفة العرض الذي وضعت الجرة الثابتة عليه فانظر الى
خط نصف الجرة وهو خط الاعتدال على كم وقع من الارتفاع فما كان فانقصته
من تسعين فما بقي فهو عرض البلد الذي عملت له الجرة **الباب العاشر** في معرفة كيفية
العمل بالجرة اذا دخلت بلدا واردت ان تعمل بالربع فاعرف عرض ذلك البلد على
ما تقدم ثم ضع خط نصف الجرة وهو خط الاعتدال على مثل ذلك العرض وتضع الجرة

على منتهى

على منتهى العدد ثم اعمل بها ما تقدم من الاعمال فان لم يكن الجرة على عرض البلد
لا يصح معك العمل فاما الجرة الثابتة فتعرف عرض البلد الذي عملت له الجرة
الثابتة وتحفظه فاذا دخلت مدينة فاعرف عرضها فان كانا متساويين فاعمل
بالجرة على وضعها وان كان عرض البلد الذي دخلته ازيد من عرض البلد الذي اثبت
فيه الجرة فاحفظ فضل ما بينهما وحرك الخيط من يمينك بمقدارها الى جهة خط
المشرق والمغرب فيقع الخيط على يوم المعدل لذلك البلد وان كان عرض البلد الذي
دخلت انقص من عرض البلد الذي اثبت فيه الجرة فحرك الخيط من يمينك بقدر فضل
بين العرضين الى جهة خط غاية الارتفاع حتى يقع الخيط على اليوم المعدل لذلك
البلد وهذه صورة الربع فاعلم تمت في تاريخ الرسالة السابقة اعني في يوم الاحد
الثامن والعشرين من شهر رجب المرجب من شهور سنة ١٣٠٦
من الهجرة النبوية على هاجرها الصلوة والتحية

وانا العبد الفاني الخاطي الجاني اسد الله
المشهور بالمنجم الهرابي الداغستاني
في حالة الانكسار والانكسار
في دار الخلافة القاهرة
١٣٠٦

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی رقم اسرار الحروف فی الواح صدور العلمآء، ورسم رموز الاعداد فی صحایف افکار الحکمآء، وسطر دقایق الکیمیاء فی خزینة کنز القدمآء، وبسط حقایق التسخیر فی آفاق قلوب الاولیآء، ورمز اشارات الاسماء فی مرآت بصیرة الانبیآء، وکنز بشارات الکلام فی عرش سمآء الاصفیاء، والصلوة والسلام علی سیدنا سید زمرة الانام المبعوث علی الخاص والعام المقصود الاول من خلق السموات والارضین المخصوص بقوله ص کنت نبیا وآدم بین الماء والطین نبینا وحبیب الهنا ابی القاسم محمد بن عبد الله خاتم النبیین والمرسلین صلوات الله علیه وعلی آله وعترته الطیبین الطاهرین سیما علی ابن عمه وخلیفته بلا فصل امام المتقین ویعسوب الدین وحجة الله علی الخلق اجمعین افضل الصدیقین واشرف الوصیین المخصوص بالنص الجلی فی الکتاب المبین علی بن ابیطالب علیه السلام امیر المؤمنین وعلی بضعة سید الانبیآء وزوجة سید الاوصیاء سیدة النسآء فاطمة الزهراء علیها السلام وعلی سبطی المصطفی وخلفی المرتضی ومجتبی اهل الارض والسماء ابی محمد الحسن المجتبی وابی عبد الله الحسین الشهید بکربلاء وعلی سایر ائمة المسلمین وبقیة بقیة الله فی الارضین حجج الله علی عباده وآمنائه فی بلاده علی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والحجة

ابن الحسن اللهم بحقهم وعجل فرجهم واسلك بنا منهجهم واجعلنا من خواص
شيعتهم وممن يكر فى رجعتهم وازدد فينا محبتهم واشدد عظمنا بمودتهم
والعن على اعدائهم لعنا وبيلا وعذب مخالفيهم عذابا اليما واجمع على التقوى
امرنا واصلح لنا شوبنا وثبتنا على صراطك المستقيم وتب علينا انك انت
التواب العليم اما بعد فيقول افقر الفقراء الى الله واحقر خدام اهل الله حجج
العباد الى المولى الغنى ابن محمد هادى ابو طالب القزوينى احسن الله حالهما وختم
بالباقيات الصالحات اعمالهما ان من كان من اهل المعارف الحقة الايمانية
من العلم بالله واليوم الآخر والملائكة فعليه بالتفكر فى آلاء الله والتدبر فى
نعمائه والتعرض لنفحات ايام دهره التى من قبل ربه والجولان فى فضاء عالم الملكوت
وساحة قدس الجبروت فى الاكثر والانقطاع عن كدورات النشأة الظلمانية مهما
تيسر حتى يصير من المقربين فيكون له روح وريحان وجنة نعيم سيما فى الحركة من بلاد
العلوم الظاهرية القريبة لا نسبة الى صحراء الفنون الباطنية الغريبة الوحشية
خصوصا فى العلم الذى هو من العلوم العالية اعنى فن الجفر الجامع والجامعة الذى
بلغنى من مهرة اساتيد هذا الفن بعد المذاقة الجميلة والمساعى الجزيلة وقد ذكر بعضا
من مقدماته من سلف منا شكر الله مساعيهم الحسنى فى كتبهم المشتهرة برموزات دقيقة و
اشارات انيقة لم يطلع على حقايقها الا من اطلع ولم يصرحوا بها حتى لا يمكن الاخذ
منها بسهولة وكان بعض المعاصرين يزعمون ان كلامهم مختل ومهمل وتقرير اصول

هذا الفن

هذا الفن المنيف والاسلوب الشريف كلا سوف تعلمون ثم كلا سوف تعلمون حاشاهم من الاهمال
ثم حاشاهم عن الاختلال بل يجذب كل سطر من كلامهم الى شطر من مرامهم ودل كل فصل من فصولهم
الى اصل من اصولهم وحصل من كل اشارة بشارة وكان جميع تلك الفصول المتكاثرة
والاشارات المتغايرة راجعة الى شى وحدانى لا تعدد فيه وامر فردانى لا كثرة تعتريه اهل الصفاء
الى الصون ذواتهم مقدسة عن تغيير الاذى حتى يقع طابت سرايرهم صفت وصارت كالاكدر
القدسى بيت نواى عشق از ان خوش نواست که هر آهنگ آن راره بجائى است اگر چه صد نو خیزد
از این چنگ چو نکو بنگری باشد یک آهنگ الكذب اذا وجد خجل والمرء عدو لما جهل نعم العقل
لمن فهم كلامهم وعلم مرامهم وسكت عن التعرض لهم خيرهم وشرهم ثم لما كنت استفدته من جناب
النبيل دام ظله الظليل كان فى قلبى كالكنز المخفى وما احببت ان ابرز حتى التمس منى هو بمنزلة اخى وصديقى
وصاحب سرى وشفيق الفاضل المعتمد المقدام وسيد سند الطمطام بحيث لا يمكن لى رد مسئوله وعدم
اجابة مأموله فنمقته وابديت له وريقة عديدة فى قاعدة واحدة من قواعد هذا العلم التى بها
اعتمادى وعليها استنادى بعد جهدى وطاقتى باشارات لطيفة وعبارات شريفة تعويلا على الحديث
الحسن المشهور المتلقى بالقبول وهو من سمع شيئا من الثواب فصنعه كان له اجره وان لم يكن كما بلغه مع
توزع بالى وتراكم اشغالى وانصراف اكثر همى والمى الى ما يرام منه من تحصيل العلوم الدينية ولب المعارف
اليقينية عسى ان ينتفع بها واحد بعد واحد من المتفردين من الموحدين فيذكرونى فى بعض اوقات
نظرهم مستغفرين لى بحسن النيات وصفاء الطويات لعل الله يتجاوز عن سيئاتى ويبدلها
حسنات وسميت هذه الوريقات بنواية الدرر ومن شاء فليلقبها بعلم اللوح والقدر ورتبتها على مقدمة

بعلم اللوح والقدر ورتبتها على مقدمة وستة فصول وخاتمة نفعنا الله بها وكل مريد طالب محب
راغب وهو حسبي ونعم الوكيل اما المقدمة ففي بيان ما يتوقف عليه بيان كيفية الاستخراج بقاعدة
المدخل الاربعة وفيها ثلث مطالب المطلب الاول في الدواير التي معرفتها امانة مهمة
لفهم هذه القاعدة وهي ستة الاولى الدايرة الابتثية هكذا ا ب ت ث
ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه
ى الثانية الدايرة الابجدية فهي على ثلثة اقسام الاول الابجد الكبير المعروف
الذي هو مشتمل على اربع مراتب من الاعداد الاحاد والعشرات والمآت والالف
فلكل من الثلثة الاول وضع تسعة احرف وللرابعة حرف واحد على الترتيب
هكذا ا ب ج د ه و ز ح ط ى ك ل م ن س ع ف
ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ الثاني الابجد
الوسيط وهو في اصطلاحنا هنا يطلق على معنيين الاول هو الابجد الكبير
لكونه غير الاحاد يرتد اليها بسقط المراتب فيصير الكل آحادا هكذا ا ب
ج د ه و ز ح ط ى ك ل م ن س ع ف ص
ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ الثاني هو نفس الحروف
المعدودة تعدادا حرفيا لا عدديا ويسمى بالعدد الوضعي للابجد اعني نظمه
الطبيعي هكذا ا ب ج د ه و ز ح ط ى ك ل م ن س
ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ الثالث الابجد

الابجد الصغير وهو مطابق في العدد للعشرة الاولى من الكبير ثم يسقط اثنى عشر اثنى عشر من كل
ما ينقص عن الاثنى عشر فما بقي اقل منها فهو العدد الصغير للحرف المطلوب وما لم يبق شيء منه
بعد الاسقاط فهو ساقط هكذا ا ب ج د ه و ز ح ط ى ك ل
م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
الثالثة الدايرة الاسبعية وهي ان الحروف الاربع عشر الاولى من حروف الابجد وغيره
نظاير للثانية الاول للاول والثاني للثاني وهكذا اه ومن هنا يعلم التنظير الابتثية والابقعية
والاهطمية ايضا هكذا جميعها ا ب ج د ه و ز ح ط ى ك ل م ن
ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ا ى ق غ
ب ك ر ج ل ش د م ت ه ا ه ط م ف ش
ذ ب د ى ن ص ت ض الرابعة الدايرة الاجذية التي بها يعلم قرين كل
حرف ومطلوبه ومطلوب مطلوبه ومطلوب مطلوب مطلوبه وقرين كل منها وطالبه وطالب طالبه
وطالب طالب طالبه وقرين كل منها له بعد سبعة حروف متقدمة عليه او متأخرة عنه هكذا ا ج
ه ز ط ك م س ف ق ش ث ذ ظ الخامسة الدايرة الاهطمية
وهي المنقسمة الى اربعة بحسب الطبايع النارية والهوائية والمائية والترابية هكذا

ا	ب	ج	د
ه	و	ز	ح
ط	ى	ك	ل
م	ن	س	ع
ف	ص	ق	ر
ش	ت	ث	خ
ذ	ض	ظ	غ

السادسة الدايرة الانسغية وهي المنقسمة الى سبعة اقسام بحسب الكواكب
السبع السيارة لكل منها اربعة فاحفظ فانه نافع لك جدا

ا	ب	ج	د	ه	و	ز
ح	ط	ى	ك	ل	م	ن
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش
ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ

المطلب الثاني في بيان الادوار المختلفة في الفن اعلم
انك اذا نظرت في حروف الدايرة الابجدية فلكل حرف

كمان قبل الحرف المطلوب في الفضل يكون هو تنزله وبالعكس كذالك ترقيه وكل حرف كان زايداً في العدد
على اجزاه ناقصاً عنه بمرتبة فهو ترقيه وبمرتبتين مساواته وهذه الحروف الاربع فقط تسمى دوراً صغيراً
في الجفر وهذه الاربع مع حرف الاصل ونظيرته الابجدية فقط تسمى دوراً وسيطاً فيه وهذه الستة مع نظايره
الابتثية والايقغية والاهطمية تسمى دوراً كبيراً فيه وكل دور فوقاني يكون زايداً على تحتانيه بثلثه
وانت اذا تأملت وجدت خير الامور اوسطها خصوصاً في القواعد التي نحن لسنا بصدد بيانها هنا
المسماة بقاعدة المتحفرة والتورية وغيرهما على ما ترح بعض مهرة هذا الفن **المقدمة الثالثة** في بيان
المداخل الاربعة اعني الكبير والوسيط للمجموع والوسيط للكبير والصغير وبيانه ان اجتماع عدد الحروف بالابجد الكبير
يسمى بالمدخل الكبير واجتماعه بالابجد الوسيط بالمعنى الاول يسمى بالمدخل الوسيط للمجموع والمدخل الكبير اذا تنزل
بمرتبة واحدة مما كان عليه فهو المدخل الوسيط للكبير وبمراتب الى ان يحصل من اجتماعه واحد من الآحاد
فهو المدخل الصغير **الفصل الاول** في كيفية السؤال اذا اردت استخراج مطلب فخذ عدد السؤال المطلوب جوابه
بالمداخل الاربعة اعني المدخل الكبير والوسيط للمجموع وللكبير والصغير كما عرفت ثم خذ عدد يوم السؤال وليلته
من الشهر الذي كان منه من السنة التي كان منها مع المدخل الكبير لاصل السؤال ثم اجمع مرقوم العدد الحاصل
مسقطاً عنه المراتب فارسه واحفظه ثم عدد طالع الوقت كذلك ثم عدد ما مضى من الساعات من يوم السؤال
او ليلته كذلك ثم استخرج من القرآن او من التسبيح اربع مرات فان كان من الاول فاكتب الحرف الاول من
الصفحة اليمنى في كل من الاربع وسمها بالحروف القرآنية وان كان من الثاني فخذ من الابجد ما هو بعدده
من الحروف ان لم يزد من الثمانية والعشرين وان زاد فاطرح الثمانية والعشرين منه فما بقي خذ منه ما عرفت
فما اخذته اربع مرات فاكتبه واحفظه ثم استنطق عدد اصل السؤال بالحروف مع الترتيب المذكور ثم خذ من الابجد

الكبير الحرف الذي كان مطابقاً لصورة عدد عدد اليوم تنه اذا حرفياً لا عددياً ثم الحرف الذي بازاء الطالع
كذلك ثم اجمع الحروف القرآنية مسقطاً عنه المراتب وخذ من حروف الابجد ما بازائه كذلك ثم اجمع
الحروف الاربعة اعني حرف اليوم وحرف الساعة وحرف الطالع وحرف القرآن وسمها حروف الصفحة
ثم اجمعها بالطريق الذي عرفته وسم الحاصل فاحفظه ثم ابسط حروف السؤال في جدول يكون مدرجاً
بعدد عدد الحروف المبسوطة ويسمى هذا السطر الاساس ويجعل كل حرف منها في بيت منه بالترتيب المذكور
ثم اجعل نظايرها الابجدية كما عرفت في جدول بعده ويسمى ذلك السطر سطر النظيرة مراعيا للترتيب
الفصل الثاني في كيفية النسبة بين الحرفين واخذ حرف القدر اعلم انك اذا رسمت كل حرف من حروف
الاساس ونظيرة في ما يليه الذي به وموضع الحرف عليه فانسب صورة حرفين من الاساس اولا ثم
من النظيرة ثانياً ثم حرفين اولين منهما ثالثاً ثم اخرين منهما رابعاً فان كانا متباينين فاضرب احدهما
في الآخر وان كانا متماثلين فاكتف باحدهما وان كانا متداخلين او متوافقين فانسب احدهما الى الآخر
اولا بالكسرية ثم اضرب صورة الكل اعني عدده في المخرج فارسم الحاصل الاول في البيت المحاذي لاول حرف
الاساس والنظيرة من الجدول الاول ثم الثاني فيه من الثاني ثم انظر الى الحاصلين فان كانا متساويين في العدد
الهندسي فزد احدهما على الآخر فارسم حاصل الجمع فيه من الثالث والا فانقص الانقص من الزايد فارسم الباقي فيه
منه ثم ارسم الحاصل الثالث فيه من الرابع والرابع فيه من الخامس ثم اعتبر التساوي والاختلاف فيهما ايضا فارسم
حاصل الجمع او الباقي فيه من السادس ثم اعتبر هذا الاعتبار بين ما في البيت الثالث والسادس فارسم الحاصل او
الباقي فيه من السابع ثم انظر اليه فان كان ثمانية وعشرين فما نقص فخذ الحرف المطابق له في العدد وان
وقع ما زاد عليه فاجمع صورته وخذ الحرف المطابق للمجموع فيه وتضع الحرف المأخوذ في الجدول العاشر

وتسمية حروف الدور الفصل الثالث في طريق كتابة حروف التوري فانه اخي وصديقي انك اذا عرفت حروف الدور وسمته
في موضعه فلاحظ حروف الدور التي في الجدول المطلوب فخذ عدده بحساب الابجد العددي الوضعي له اي بالتعداد الحرفي
لا العددي وعدة بعدده حروف الابجد من غير عد نفس الحرف بعده ثم من حروف سطر الاساس الذي بحذاء المطلوب
المجهول على التوالي فان وصل الى حرف من الحروف الاربعة المعروفة اعني التنزل والترقي والترفع والمساواة
فهو المطلوب والا فاعتبر العدة من النظيرة كذلك فان وصل الى المطلوب فهو المطلوب والا فمن سطر الاساس الى آخر
على التوالي فان حصل المطلوب والا ففي سطر النظيرة كذلك فان وقع والا ترجع الى الشق الاول فتنقص اولاً
حرفا او تزيده ثانياً فان وصل الى المطلوب والا ترجع الى الشق الثاني فان والا فالى الشق الثالث والا فالى الشق
الرابع وان لم يحصل فلا فاعتبر طرقاً من الطرق الستة المعتبرة في الفن الاول الطرح العنصري وهو هذا
الحرف الرابع وترك الثلثة التي قبله الثاني الطرح الكوكبي وهو هذا الحرف السابع وترك الستة كذلك
الثالث الطرح الدكبدي ويسمى ايضاً الطرح الافلاكي وهو هذا الحرف التاسع وترك الثمانية كذلك الرابع
الطرح البرجي وهو هذا الحرف الثاني عشر وترك احد عشر كذلك الخامس الطرح المنازلي وهو هذا الحرف
الثامن والعشرين وترك سبعة وعشرين كذلك السادس الطرح الدرجي وهو احد الحرف الثلثين وترك تسعة وعشرين
كذلك لكنك تعتبر الترتيب اساساً ونظيره مستويا ومعكوساً ويسمى الحروف الحاصلة حروف التوري الفصل الرابع
في كيفية تحصيل الحاصل اذا رسمت التوري فاجمع الحاصل المحفوظ قبل الاساس مع الاساس والنظيرة والتوري
بحساب الابجد الوسيط وخذ من الابجد ما هو بازائه من الحروف تعداداً حرفياً لا عددياً واجعلها في جدول بعد جدول
التوري وسمها حروف الحاصل الفصل الخامس في كيفية تحصيل الحروف المتحصلة انظر الى حروف الحاصل الى حرف من حروف سطري الاساس
او النظيرة الى سبعة حروف من الابجد ومن الجدول بان تبدأ كان من اول كان كل من العددين متوالياً ام لا بشرط ان يكون
في الصفحة ما يوافق المنسوب اليه في الطبع ثم راجع بعدي الجدولي والابجدي ان كان تاماً والا فخط احدهما ان كان
والا فنفسه وتقدمه من دائرة النسخ بعدد ما من الحروف الحاصلة الى الاول فحينئذ استخر الله واجر عليه الامتحان فان

بشرط ان لا يلبد نفس الحرف المنسوب اليه
في الدائرة الدكبدية وكذا في الجدول
كما يظهر لفظ البعد فتدبر منه

٧٠ ر

٧١

جرى فيه فهو المطلوب والا فاسقط من درجة الاب رفيع ما تقدم واحداً آخر من الحروف فتدبر فيه حق التدبر لئلا تزل قدمك بغير التامل ثم اذا تحصل
الحروف الامتحان فهو انك اذا زيد بها الحروف الى الحاصل او الحروف المنسوب اليه من حروف التصفية الذي هو موافق للمنسوب اليه
في التكسير بحساب الابجد ان كان على العددين المذكورين ان كانا تامين والا على واحد فقط ان كان والا فنفسه او نفس الاتي
من الاكثر ليبلغ من الدائرة الانفية الى الحرف الذي قد يبلغ قبل اجراء الامتحان عليه بعينه وان بلغ فهو متحصلة الحروف
المطلوب والا فتدبر فيه ايضاً لئلا يقع فيه الغلط الفصل السادس في بقية ما في الجداول من الاعمال اذا حصلت الحروف
المتحصلة وجعلتها في جدولها فخذ نظيرها في جدول بعده ثم ... الحروف المتحصلة بين النظيرتين دائماً ثم كسر
مؤخرها في جدول النظيرة الى صدر جدول الجواب صدره حيث صدره وهكذا الى اتمام ما في جدول النظيرة من الحروف
بادرها حتى يخرج الجواب صحيحاً وجيزاً كافياً شافياً مفيداً مبرهناً خاتمة بالخير والعافية ولما كان استخراج المطالب
بهذه القاعدة من اعظم الامور واشكلها وتنقيحها بيان اخفى الاشياء واعضلها فلا بد في التسهيل على المبتدي
والتقريب للمنتهي من التمثيل بمثال حتى يقرب من غاية البعد قريباً الى الكل وانيا فلنمثل بمثال سألني عنه بعض
الاحباب الطالب للصواب وهو هذا هكذا سؤالاً وجواباً وكيفية وقد يتفق الوقوع من نسخة نسخة ليلة الاولى
من العشر الثالث من ثاني شهر من ... ثانية من العشرة الرابعة من المائة الثالثة من الالف الثاني من الهجرة النبوية
المصطفوية على صاحبها الالف الالف صلوة وتحية ما يدور لسان التقليل البلاغة والقمر الرابع في ... كيفية
ولا ير ... المتعددين وفقهم الله ... في يوم ... قبل ان يخرج الدرس ... محمودة ...
على كيد الكافرين والحمد لله اولاً وآخراً ... بالمناصحة اكثر ... لانقطاع ...
حرره خط المصنف عفي عنه ... المشتهر بالنجم وكتبه ... الجدول السؤال والجواب ترتيباً
في ساعتين او ثلث ساعات من ساعات مستوية في ... رجب ١٣٠٦ في دار ...
... الحكام ... المصنف

در جفر نسبت

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه حروف ترقی ب د ج ی ل ن هرگاه در اول خانه واقع شود نیز بجای خود نظیره او متحصل است و اگر بیرون واقع شود ملاحظه نموده که آن حرف نظیره از آحاد است یا عشرات یا از مآت اگر از آحاد است او در عشرات بر دو اگر از عشرات است او در مآت برد و اگر از مآت است او را با الوف برد ترقی ع ص ر ت خ ض غ هرگاه در اول خانه واقع شود او را بصورت مضاعف کنند و ضرب نه سطر و عدد شدد که عدد صفحه و سطر خانه است بیفزاید بعد از طرح عشرات آنچه مانده باقی او را بحروف تحقیق کنند بر نهاد و حرف متحصله خواه بود اگر حرف دیم خانه داقع شود ملاحظه نماید الی آخر اگر از عشر زیاده بود از یکی باشد العدد او را مضاعف کنند الا ضافه بر عشر را اگر یکی باشد ها عدد او را تضعیف بکرد و ملاحظه کو که هرگاه در خانه چهارم واقع شود از آن نیز بصورت مضاعف کنند و اضافه از سطر و عدد و شدد نیز و عدد متحصله باقیه و عدد حرف مکرر اگر بلا واقعشه باشد ضافه کنند در هرگاه در سیم و چهارم داقع شود عدد شدد نیز داری و عدد متحصله نیز در اضافه کنند بعد طرح باقی را تعبیرات بر نه حروف مساوات ا ج ه ز ط ک م هرگاه خواهند متحصله بگیرند عدد او را مضاعف کنند و عدد مرتبه برا او بیفزایند یعنی در اول یکی در دوم دو در سیم سه در چهارم چهار عدد بیفزایند و بعد از آن ملاحظه کنند اگر در آحاد باشد همچنان در عشرات گیرند اگر در عشرات باشد مآت گیرند اگر در مآت باشد الوف گیرند و اگر یکی ضافه باشد عدد او را گیرند حروف تنزل ظ ذ ش ف ق س ث اگر زوج باشد تضعیف کنند و اگر فرد باشد ها عدد او را گیرند و اضافه سطر و عدد شدد نیز بر آن بیفزایند بیت بر آل از حفظ جامع کرنامه بکن متحصله بجفر آن بیابید تا بدانند این معما چون لنی باید تر نزدان ترقی با ترفع ام تنزل الا باید بوتی از هر حرف آن بقسمت جدولی از حرف خفیه الحرف از اول قسمت آن چنان قسمت که میدانه رفتاریم بجای خود که اراز بدو دریان

النسب بین الحرفین

Row label (as printed)	Cells
الحروف الحروف المترجم	ابا خلیفه سلطانا صلی محمد مصطفی کمیت
الحروف المتحصله	[illegible]
الاساس	[illegible]
سطر النظیرة	[illegible]
العدد الاول	[illegible]
العدد الثانی	[illegible]
العدد الثالث	[illegible]
العدد الرابع	[illegible]
الحرف المتحصل	[illegible]
سطر الجواب	[illegible]

العدد الثالث

پس آنچه گوئی بگیر تا بدانی که گردی به پیاز از ایران الراید یکی قدر بدکن چو اسم اعظم

آن یکی همو بیماران تو بیدوح یمین زرده ترقی عصر تخضع ترقی ده دو چندان تنزل ظاهر

ذال و ثانین و ققفت مساوات ابجد قلم ما ملا آن چون نتی سوال از زیره خواهی بکن

بگو جواب خود تو آسان زاهن کر بابثی ار جوید نی یابد جواب عوض خود زان

فقیر این نکته را محمود هزار بعینه دیده ام از جمع ناداں سوال اسپکر میرزا قوام الدین محمد

ایشان میرزا هدایه از او سوال عود چون است بدانکه سوال ده فقدت بدینی نوع است که نحو

یعنی مدخل کبیر مدخل وسیط مدخل صغیر مدخل اصغر

د جمع عدد سطر را خانه باید نوشت و نقاط را خانه باید نوشت چنانچه لفظ یعنی نظیره حروف ابجدی بود تحت

هر حرف باید نوشت پس باید ضابطه حروف سطر را ضبط نمود که چند حرف است بعد از آن از انتهای سطر

حرف خود بر شروع مستحصله باید نمود چنانچه لفظ حفظ شد چنین حرف هر مستحصله شد شروع بحرف اول سطر نمود

الی چنین تا باتمام رسد و باید عامل عالی لب بیند که مستحصله هر حرف صحبت از ترقی و ترقی و تنزل و مساوات

و چون هر مرتبه معلوم شد باید ملاحظه طبایع الحروف و حروف فوق آن نمود که مدی المزاج مخمه باشند بعد از آن

ملاحظه کنند بنقص هر حرف که بجهت حرف دیگر نقصی لازم نیاید و چنین ملاحظه هر مرتبه نیز شد باید مرتبه مستحصله را

نیز منظور دارد که ضابطه از دست داده نشود بنوعی که فال از خواهش شد و چون ضابطه مضبوط شد از یکی از چهار مرتبه

چهار مرتبه دارند چنانچه نوشته شد یعنی امثال حروف بعد مخمر است که بایستی نوع نمود و از آن نظیره ثانیه و نظیره

ان سوسطر مستحصله ان سو صفحه نظیره نامذان سو هر به مستحصله آن سو خانه ثانیه بعد از آن حاصل

استنطاق کنند حروف مستبطه به مدت این داول ام را طالثا

~~فالف واب ا الک ه رس رض س ظ ا وس ثس~~

~~ذس ج ی بس ض~~

داول ام را طالثا فالف ی اب ا الک ه

نظیره ابجدی رس رض س ظ ا دس ث س ذس ج بس ض

نظیره مستحصله ه ع س غ س ع س ع ش و ج ر ع ف ص غ س و ع س

اغ س ی اب ر ض ف و ی ج د ب ا رت اس ل ا ای ل ا س ب ا

ر ت ص ر ف اد ب ی د ج السوال اسم ام عبد العزیز ماهی

مدخل کبیر وسیط مجموعی وسیط کبیر

سطر الکبیر ط ا ص ا د ش ی ذ ا ل ف س ی ل ث ع ا م ی م ط ا ص د ش ی ی ذ ل

مستحصله سطر الکبیر ف س ع م ک ذ ث س د ص ن غ ض ع ا ث ظ د ف

ظ ع ع ا ص ق ف ض ص ر ق غ ف ا م ب ت س ل ل ه ل ا

را العدد ر ف ی ص ص م ی ب ل ت رس ل ا ل ل محمی بنت سوال

صغیر اصل خاصیس مع البلیات

ال د کاف ن ا م

فقد صره سوال را بحروف مقطعه بنویس و عدد آن سو ببر بگیر اگر عدد سوال تا بیست باشد و بعد سی کم از

سوال نفی رس باشد پس از آن عدد لو بگیر و جمع عددین یکی واو سو مستنطقه یکی پس از آن

هر دو یکه در عدد است در سوال هست بنویس پس از آن فقد صره یکی ~~پس از آن حرف~~ سوال سو

و نشق قسمت یکی اول آحاد دوم عشرات سوم مات چهارم الوف پنجم الالاف الوف

عشرات الوف پس تحصیل کن اول حرف محفوظ را پس از آن ثالث الوف اول
آحاد آخر آحاد دوم عشرات ثالثه آحاد الوف ثالثه آحاد ثالثه مات اول عشرات
ثالثه الوف رابع عشرات رابع آحاد الوف اول عشرات الوف ثانی حرف
محفوظ ثانی عشرات اول مات اول رابع مات رابع اول الوف ثالث
مات ثالث آحاد ثالث آحاد الوف الوف پس هر دو حرف بکن یعنی حرفی از اول
یک حرف از آخر هرگاه متحصله طاق باشد حرف موخر انداخته می‌شود مستنطقه اول الف
مقدم بر مات که و آحاد مقدم بر عشرات در متحصله مستنطقه تنصیف کن جزو نصف جزو
مقدم و نصف دیگر سو موخر بنویس هر غیر مکرر باشد در شب پنجشنبه ۱۲ شهر رجب
در کمال تعجیل محض نسخه نوشته و حیف که ابدا فرصت نکردم مقابله این
نسخه بیاض بعضی ابدا کلا رغم لهذا این بسیار دقت نکردم
و بسیار تند و سرعت نوشتم اینهم از آن تعجیل باشد بسیار
و در اوراق ثانی خراب ماند اگر چه کلیه تعلیم حاله
و در دست ثبت و لا این نسخه کلا مجهول
و مغلوط از فهم و ادراک دور است
حرره عبدالله عمم
۱۳۰۶

رساله خواجه نصیر که در رساله محصلی در قلعه الموت در حقیقت مذهب باطنیه
از ترس خوف نوشته استغفار آن در کتب تواریخ مسطور است

بسم الله الرحمن الرحیم

رب انعمت فزد ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا بزرگترین
نعمتی و جسیم ترین موهبتی که عموم بندگان خداوند زمان محق وقت فرمانده بحق
مظهر کلمة الله فی العالمین مولی الثقلین ملجاء الخائفین اعلی الله کلمته
و بسط فی بسیط الارض دعوته در این روزگار مخصوص آن ذاتی است که زمام
حل و عقد و عنان امر و نهی ایشان در قبضهٔ تقدیر او و کف کفایت عالی قطب الحق
والدین اعلم علماء العالم و افضل کملاء بنی آدم المظفر ابن مؤید ادام الله ظلال جلاله
و حرس انوار کماله نهاده اند که هم برای جهان آرائی کفیل نظم مصالح دو جهانی است و هم
بذهن مشکل گشائی ترجمان اسرار ربانی اذا اراد الله بامة خیرا جعل الملک فی
علمائها والعلم فی ملوکها حق جل و علا این نعمت مؤبد و مهیا گرداناد و همگنان را
توفیق شکر کرامت کناد انه لطیف مجیب مدتی است تا کمترین بندگان محمد الطوسی
میخواهد که نموداری از صورت اعتقاد و نبذه ای از شرح حال خود برای حقیقت نمای مجلس عالی
سلطان الدعاة والوزراء دام عالیاً عرضه دارد تا از آن بارگاه معلا که منبع اسرار حکمت
و مظهر انوار رأفت است ارشاد و تنبیه بر صواب و خطا و استقامت و انحراف بقدر استعداد
این بندهٔ کمترین ارزانی فرمایند و بآنچه صلاح حال او اقتضا کند دیناً و دنیاءً اشارت
رسانند و بسبب آنکه ارادت او چنان بود که این حال در حضور بعد حصول وصول سعادت
مثول پیش مسند همایون عرضه دارد تا اگر بر سر آن از آن بارگاه جلال افادتی فرمایند
از تشویب وسایط جسمانی خالی بود و بتأثیر و انجاح اولی تعریفیکه مقتضای طبیعت

الدین خورشاه که از سلاطین ملاحده اسمعیلیه بود [illegible]
و معاصر حقیقت مذهب اسمعیلیان [illegible]
التقیه [illegible] تصحیح [illegible]
[illegible]

از ذات محمد [illegible] دارد
و بعض [illegible] رساله [illegible]
و الحاد مؤلف کاتب نکنند و دیگر
مقاله خواجه علیه الرحمه برتر از آن است که
تولد در زمان ایشان در دست [illegible]
ایشان [illegible] در تألیف رساله در آن حالت
صبی اضطرار چاره نداشته دیگر اگر [illegible]
استخلاص [illegible] لطیفه خاتمه
آنها را رساله نیست چنانچه در [illegible] خواجه
مفصلا مسطور است [illegible] این بنده
بعض عبارت رساله [illegible]
آورده در آن تذکره بنیاد کار نوشته

[illegible]

بروردگار باشد مقتضی تأخیر میشد و نیز از آرزوی که نزدیک عقلا اخفای هیچ سرّ واجب‌تر از
سرّ عقیدت و مذهب نیست چه غلطها که از وقوف عوام و جهّال بر آن متوقف باشد از
شرح استغنا دارد و نمیخواست که آن را بواسطهٔ کتابت در معرض انشا آرد و عرض خویش در آن
باب از دست دهد اما چون مدت تأخیر از حدّ اعتدال بگذشت و از هجوم اجل که اذا جاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون اندیشه میکرد و ترسید که مبادا
رعایت امثال این نکتها سبب آفتی شود و اگر ناگاه عمر بآخر رسد و در مهمی از مهمات دینی تقصیری
کرده باشد مرگش مرگ جاهلان باشد پس به نیتی صادق و عزیمتی درست سرّ ضمیر خود را
در صورت کتابت آورد و بدست مخدوم خود بمجلس ارفع محتشم معظم ناصر الدوله والدنیا سلطان
الرؤسا فی العالمین افتخار نسب جهان المظفر بن مؤید دام رفعته که اشفاق او بر خود و احتیاط در
محافظت اسرار مخلصان میدانست انهاء کرد تا بوقت فرصت بنظر اشرف بگذراند و آنچه مصلحت
دو جهانی بندهٔ کمترین باشد بفرماید تا جواب خطاب ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا بشود
و از جواب استفاضت مهر انوار آن آفتاب کمال محروم نماند انه ولی الاجابة و پیش از
خوض در مقصود از روی دلیری مقدمه که تمشیت آن مهم میداند آن را ادا می کند و آن اینست
که بحکم آنکه در ظاهر سبیل کسی که در خویشتن مرضی یا المی جسمانی احساس کند و خواهند که طبیبی
در ازالت انواع امراض و آلام ماهر بود معالجت ایشان تدارک کند آن باشد که شرح حال اطوار
خود را از ابتداء احساس آن عارضه تا آخر پیش آن طبیب باز گویند تا چون بر اسباب و علامات
واقف شود بتدبیر صواب اشارت کند و از ضد آن حذر فرماید در حقیقت نیز شرط کسی که

خواهند که طبیب نفوس ضمایر ایشان را از اعتقادات فاسده و آلام صور نامطابق که مؤدی بتلف
کلی و هلاک جاودانی باشد خلاص دهد همان تواند بود که در پیش او شرح حال باطن خود را
از مبداء فکر و تمیز تا نهایت آنکه اعتقادی صورت شده باشد حکایت کند تا بر موضع اصابت
رای و مزال اقدام تثبیت و تنبیه دهد پس بندهٔ کمترین اقتدا باین سنت کرد و نظری از
مجاری احوال خود را بگاه بار که در خود اندک تمیزی احساس کرده است تا اینکه امروز هست
عرضه داشت و اگر چه اضافی که از آن تحاشی میبود لازم آمد اما امید از آن منبع کرم
و معدن سماحت چنان دارد که در این باب سمحی ارزانی فرمایند و بزلتی که نه بقصد بر آن
اقدام کرده باشد ماخوذ نگرداند انشاء الله وهو ولی الجود و واهب الوجود و هذا
ابتداء الخوض فی المقصود چون بحکم تقدیر و اتفاق ولادت و تربیت بندهٔ کمترین
در میان کسانی بود که ظواهر شریعت را معتقد و مقلد بودند و اقربا و عشیرات را جز اشتهار
بعلوم ظاهر حرفتی و صنعتی نبود با اول که در خود تمیزی احساس کرد دید استماع اصول و فروع
مقالات ایشان بحجت نشود نا یافته بود همی پنداشت که بیرون از این مذهبی و طریقتی نتواند بود
اما پدر بنده که مردی جهان دیده بود و سخن اصناف مردم شنیده و تربیت از خال خود که
از جملهٔ شاگردان و مستفیدان داعی الدعاه تاج الدین شهرستانی بود در تقلید آن قواعد
مبالغه کمتر نمودی و بندهٔ کمترین را بر تحصیل فنون علم و استماع سخن ارباب مذاهب
و مقالات ترغیب کردی تا اتفاق را شخصی از شاگردان افضل الدین کاشانی رحمة الله علیه
که او را کمال الدین محمد حاسب گفتندی و در انواع حکمت خصوص در فن ریاضی تقدمی

حاصل کرده بود و با پدر بندهٔ کمترین سابقهٔ دوستی و معرفتی داشت بدان دیار
افتاد پدر بنده را باستفادت آزاد و تردد بخدمت شارت و بنده در پیش او
بر تعلم فنون ریاضی مشغول شد و او رحمه الله بهر وقت در اثنای سخن اهل ظاهر را کسری
و مناقضتی که متقلدان اوضاع شریعت را لازم آید بیان فرمودی و بنده را آن دلپذیر
آمدی و چون خواستی که بغور سخن برسد از آن امتناع نمودی و گفتی آنچه لب و خلاصهٔ
حقیقت سخن است هنوز با تو گفتنی نیست که تو کودکی و روزگار ندیدهٔ اگر عمر و توفیق
یافتی طلب کن تا بآن برسی و هر وقت از روی نصیحت گفتی ممکن بود که حق با کسانی بود
که در نظر اینجماعت که تو می بینی حقیرترین خلق باشند و آیهٔ ما نراک اتبعک الا
الذین هم اراذلنا باستشهاد آوردی پس گفتی که باید بقبح صورت کسی التفات نکنی و اگر
سخن حق یا سبب پریشان یا بی ارزشان بشنوی و قبول کنی القصه بندهٔ کمترین را در مدت
او معلوم شد که آنچه تا این غایت دیده و شنیده اصلی ندارد و بدانست که حق بغیر این طایفه
هست و در طلب آن جهد باید نمود هم در آن نزدیکی خود روزگار چنان اتفاق کرد که او از آن
خطه رحلت نمود و پدر بنده را ازین عالم انتقال افتاد بندهٔ کمترین در طلب حق و اندیشهٔ
علمی که مردم را بسعادت آنجهان رساند از خانهٔ خود هجرت کرد و بحکم وصیت پدر در هر فن
که استادی می یافت استفادت مینمود اما چون میل ضمیر و شوق نفس بر آن باعث بود که
میان حق و باطل از مذاهب مختلفه و آرای متناقضه فرق کند همت بتحصیل معقولات
مانند کلام و حکمت مقصور داشت اول در کلام خوضی کرد علم کلام را سراسر بر تصرف

اوضاع ظاهر

اوضاع ظاهر شریعت مقرر یافت و اهلش را چنان دید که عقل را بر تمشیت مذهبی
که از سلف خود تقلید کرده اند اجبار میکنند و بحیلت آن را حجتی و دلیلی همی انگیزند و محالاتی
و مناقضاتی را که لازم آن مذهب باشد عذری میخواهند فی الجمله از خوض در آن فن این
مقدار فایده گرفت که بر اختلاف مذاهب اندک وقوفی یافت تا در اثنای آن بدانست
که اول خلافی که عقلا راست در معرفت حق و تحصیل کمالی که سعادت آخرت بر آن موقوف
باشد بعد از اتفاق بر اثبات حق و آخرتی بوجهی از وجوه علی الاجمال لا علی التفصیل آن است
که بعقل و نظر مجرد بآن مقصود توان رسید یا با عقل و نظر بتعلیم معلمی صادق حاجت است
پس اهل عالم در اینمقام منشعب بدو شعبه اند اهل نظر و اهل تعلیم بعد از آن اهل نظر منشعب
میشوند باصحاب مذاهب مختلفه چنانکه شرح آن تطویلی دارد و اهل تعلیم طایفه اند که باسمعیلیان
موسومند و آن اول توفیق بود که بر مذهب جماعت حاصل آمد القصه چون از علم کلام جز معرفت
ارباب مقالات فایده دیگر نیافت از آن نفور شد و در استفادت آن علم آهسته تر گشت بعد از آن
در علم حکمت شروع پیوست علم حکمت را علمی شریف و بسیار فایده یافت و از فرق اهل عالم اصحاب
این علم را خاص دید که عقل را در معرفت حقایق مجالی مینهند و بر تقلید وضعی معین اختیار نمیکنند
بلکه بنای مذهب بر مقتضای عقل می نهند در اکثر احوال الی ما شاء الله اما چون سخن بمقصود
رسید یعنی معرفت حق جل و علا و علم مبدا و معاد قواعد ایشان در آن باب متزلزل دید چه
عقل از احاطت بواهب عقل و مبادی آن قاصر است و ایشان چون بنظر و عقل خود مغرورند
در آن وادی خبط میکنند و بر حسب ظنون و خوش آمد سخن میگویند و عقل را در معرفت

در این رساله که خلاص
حق با [illegible]
و عقل مجرد کافی نیست
[illegible]
شرط [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

آنچه نه خدا اوست استعمال میکند برجمله دل در انقلاب مقالات ایشان قرار نگرفت
و حرصیکه بر طلب حق بود نقصان نپذیرفت چنانکه در اثنای این کلمات طرفی از آن یاد کرده
آید ان شاء الله اما از خوض در حکمت فواید بسیار حاصل شد یکی از آن فواید آن بود که هر موجودی
که کمال در او بقوت باشد بخودی خود بی تاثیر غیری آن کمال در وی از قوت بفعل نتواند آمد
چه اگر ذات او در اخراج آن کمال از قوت بفعل کفایت بودی کمال خود در تاخیر نماندی بلکه
با وجود ذات حصول آن کمال بالفعل مقارن افتادی مثالش جسم که در او حرکت بقوت است
اگر غیری در او تاثیر نکند هرگز آن حرکت در او بفعل نیاید والا همه اجسام متحرک بودندی پس
چون غیری در او تاثیر کند آن حرکت که بقوه است بفعل آرد و آن غیر را بآن اعتبار محرک
خوانند و آن جسم را متحرک چون این قضیه مقرر شد و نفس را تصدیق بآن ملکه حاصل گشت بعد از آن
نظر بآن نکته افتاد که در علم کلام شنیده بود که خلاف اول میان اهل عالم آن است که معرفت
حق بعقل و نظر تنها حاصل آید بی تعلیم یا با عقل و نظر حاجت به تعلیم باشد این قضیه را در صورت
اعتقاد کرد حق با جانب تعلیمیان یافت چه علم و معرفت خود در مردم بقوت است و مردم سلیم
فطرت با وجود عقل و نظر آنکه این کمال در او از قوت بفعل آید که غیری در آن اثر نموده
باشد پس لا محاله خروج این کمال نیز از قوت بفعل بواسطه تاثیر غیری تواند بود و چون آن
غیر کمالی فائده دهد که آن کمال علم است بجز کسی بچیزی فائده دهنده بر قانون گذشته بآن اعتبار
معلم باشد و فائده گیرنده متعلم بر قیاس محرک و متحرک پس معلوم شد که بی تعلیم معلمی و اکمال
مکملی تحقیق رسیدن ممکن نیست و اهل عالم را با کثرت عدد و اختلاف اقوال در این دعوی که نظر

وعقل تنها

و عقل تنها معرفت حاصل نشود بر باطل‌اند و تعلیمیان بر حق‌اند بعد از آن چون این مقدمه روشن
شد در تتبع مذهب اسمعیلیه نایستاد و چون با کسیکه با انصاف تقریر این مذهب دادی
ندانست و سخن اسمعیلیه را از خصم ایشان میشنید و میدانست که آنچه از خصم بر حسب خصومت
آید خویش باز گوید اعتماد را نشاید و توفیق چنانکه میبایست نیافت و از اظهار این سر خایف
بود القصه روزگاری در این اندیشه بسر میبرد پس بحکم آنکه در اثنای این تفحص هر وقت از صادر و وارد
این ممالک صفت فضایل مخدوم سعید شهاب الدین رضوان الله علیه و خواص او در علوم شنیدی و فرصتی
جست و بتوسط دوستی که با اسمعیلیه داشت خدمتی بدرگاه او فرستاد و بر دو سه سوال از آنچه در سخن حکما
متناقض یافته بود و در آن حرفی داشت رفع کرد و از جناب او رضوان الله علیه تشریف جواب نامه بخط مخدوم
ملک الکتاب صلاح الدین حسن دام رفعته ارزانی فرمودند و در جواب اسئله گفته بعذر آنکه جز بمشافهه
نتوان گفت ثبتی علی منیر مانیم بنده بعد از آن فرصتی جست در وقتی که از عراق بخراسان میشد بر محروسه
معظمه کوه حماه الله تعالی گذری کرد و روزی دو سه خدمت او دریافت و طرفی از سخن و دعوت از
لفظ او استماع کرد و آنرا تعلیق کرده از تقریر او فواید گرفت و چون ملازمت خدمت او و مقام نمودن
آنجا بسبب موانعی که ذکرش احتیاج نیست مهیا نشد و از آنجا بخراسان آمد بعد از آن بروزی چند اتفاق را
جلدی از فصول مقدس علی ذکره السلام را بخطی مباینه و کاغذی کهنه در دست اهلی که نمیدانست
آن چیست مشاهده کرد و آنرا بحیلتی بدست آورد و روز و شب خود بر مطالعه آن وقف کرد و از آن
کلمات مقدس که نور دلها و چراغ ضمایر است بقدر فهم و استعداد ضعیفانه خود فائده‌های بینهایت
گرفت و اندکی چشم تصرف باز کرد و دیده باطن گشاده شد پس همت بر آنکه چون ذهنی

[illegible] ذکره [illegible]
اما [illegible]
[illegible]

یا به خویشتن را میان جماعت افکند مقصور گردانید و در آن اوان بحسب باعث ضمیر چند بار عزم نمود
تا آنکه توفیق روزی گردید و بیمن اهتمام مجلس عالی شاهنشاهی ناصر الحق والدین اعلاه الله
و نظر شفقت و تربیت او سعادت اتصال بجماعت و انخراط در سلک مستجابان دعوت
بیافت و حال باینجا رسید که رسید هرچند در استماع فسانه خاطر را نوری جز ملال فائده نیست
امّا بر قضیه آنچه تقدیم یافت از حدّت طبیعت و تیمار بنده را این تقریر مصلحت خود
نمود ان شاء الله تعالی بدامن عفو پوشیده دارند و بسمع رضا اصغا فرمایند این شرح ظاهر است
داما در باطن چون باین مقام رسید که بدانست حق با تعلیمیان است ببرهانی که تقریر کرده
شد بی زیادت کلفت تفکری بدانست که معلّم حق معلّم اهل حق تواند بود پس آن معلّم
که نفوس بتعلیم او از قوت بفعل آید معلّم تعلیمیان باشد امّا اندیشه آن که آن معلّم از دیگر
معلّمان بچه خاصیت ممتاز باشد و بچه تعلیم دهد بر خاطر مستولی بود و بتضرع از حضرت ربانی
جل شانه وضوح این سر و کشف این معنی میخواست که اطمینان قلبی حاصل شود با قواعد عقلی که مقرر
شده بود و مقدّماتی که از فصول مقدّس روشن میشد رجوع میکرد و آنرا به یکدیگر تالیف میداد
پس از این و آن بیلی رسید و با مبتدیان محاورات و مباحثات میداشت تا آنکه بترتیب درجه
و تدریجیکه شرح میدهم صورت اعتقادی که عرضه خواهد داشت در ضمیر روشن شد اوّل چنانش نمود
که آن معلّم که کمال نفس متعلّم بتوسّط او از قوت بفعل آید باید که کامل بالفعل بوده باشد که هر ناکامل نبود
اکمال دیگری نتواند کرد و اگر آن کمال در او بقوّه بوده باشد و بعد از آن بفعل آمده پس او نیز بمعلّمی
دیگر محتاج بوده باشد تا تسلسل ادا کند یا انتهی بمعلّمی بود که همیشه کامل بالفعل بوده باشد از جهة

قطع احتیاج وجود شخصی را در نوع انسان هم از حکمت و هم از شریعت توان یافت امّا
از حکمت آنچه حکما گفته اند که صاحب قوّه قدسیه را هیچ احتیاج با کتاب نیست بلکه
بمجرد التفات نفس بی واسطه کتاب و تجشّم طلب حقایق و معارف بر او روشن باشد
و امّا از شریعت آنچه اهل ظاهر گویند که خداوند علم لدنی را بی واسطه تعلّم همه علوم حاصل
شود پس دلیل بر آنکه نوع انسانی از معلّمی که او اوّل معلّمان بوده باشد و کامل مطلق بود
خالی نیست امّا چون بعضی از او بکمال رسند و بعضی نیز بتوسط آن بعض بکمال توانند رسید
و فائده سعادت لخت بترتیبی و تدریجیکه حکمت مبداء اوّل اقتضا کند در میان نوع انسان
شود قرار گرفت و چون از این مقام بگذشت و حجابی دیگر از پیش ضمیر برخاست بدانست که
چون کمالیکه طالب متوجه بآن است معرفت حق جلّ و علا است که مبداء موجودات است
و میان او و میان معلّم اوّل که او را معرفت حق جل و علا همیشه بالفعل باشد واسطه نتواند
بود چه اگر واسطه فرض شود او اوّل واسطه را شناسد و بتوسط واسطه حق را پس معرفت حق در
او بقوّه بوده باشد بتوسط غیری و چون چنین باشد معلّم اوّل آن غیر باشد نه او لکن ما
او را معلّم فرض کرده ایم پس معلّم اوّل نزدیکترین موجودی باشد بخدای سبحانه و تعالی باز آنکه
معرفت او خدای تعالی را بچه وجه تواند بود چون در این مدّت فکری میکرد بخاطر آمد که در علم
حکمت در کتاب نفس مقرّر شده است که واضح‌ترین معارف و درست‌ترین تعقّلات معرفت
مجردات بجود خود را که در این باب استدلال و کتاب را مدخلیتی نیست و در علم منطق در
کتاب برهان مقرّر شده است که علم یقینی مکتسب آن است که از علت معلول را اثبات کند در هر چه

نه بطریق استدلال از علت بر معلول معلوم کند یقین مطلق نباشد و در این مقام چون
سخن در معرفت علت اولی یقینی میرود و او را علت نیست پس باعتراف حکیم معرفت علت
اولی یقینی نباشد و نیز اینجا که حکیم در مراتب موجودات سخن میگوید نزدیکترین موجودی بعلت
اولی عقل اول را می نهد که معلول اول است و لامحاله معرفت او علت او را از اینجا تواند
بود که او معلول علت اولی است پس چون او را یقینی نباشد دیگری را طمع یقین در این
باب از کجا تواند بود پس اینجا حکیم در معرفت خدای تعالی بکلی بر خود بسته است و الحق جای
حیرت و دهشت هست و این از جملهٔ مسائلی است که اول گفته آمد که بسبب این مسایل امثال
این بندهٔ کمترین را بر قواعد حکما در معرفت حق قرار نمیگرفت و غرض از ایراد این کلمات
در اینجا نه بیان عجز حکیم است بلکه بیان آن است که از تذکر آن معلوم شد که مرتبهٔ معلم اول
نه آنکه مرتبهٔ معلول اول بود بلکه باید درجهٔ او از درجهٔ معلول اول بلندتر باشد تا معرفت او
حق جل و علا را اشرف معارف باشد پس اینجا بتحقیق حاجت افتاد تا میان معلول اول و علت
او را هیچ واسطه تواند بود یا نه ظاهر و مشهور نزد جمهور اهل نظر و خرد آن است که میان معلول اول
و علت اولی واسطه نیست و مذهب تعلیمیان آن است که صدور موجودات از باری تعالی که
مبداء اول است بتوسط چیزی است که او را بعبارت این جماعت امر او یا کلمهٔ او تعالی میخوانند
و علت او را امر عقل کل را که معلول اول است امر باری تعالی است چه باری تعالی از علیت
و معلولیت منزه است و معرفت این نکته و تحقیق حق و ابطال باطل در آن از جملهٔ مهمات
باشد چون کسانیکه از تحقیق آن غافلند از معرفت حق محجوب مانده اند و الحق در این صورت

پس نزدیک است که معرفت حال او یقینی نباشد
و بطلان آن انکار نتوان کرد ۱۲

پس بنابر این معرفت او در حال معرفت
که خود معلول او است این معرفت کامل
نیست در تحقیق ذات واجب ۱۲

از انصاف

هر که از سر انصاف در سخن تأمل کند داند که او را همین حکم بعینه که اصحاب تعلیم بیان کرده اند
لازم است از موضعی که او از آن غافل است بیانش آن است که آنجا که حکیم میگوید که از واحد
حقیقی جز واحدی صادر نتواند شد بجهت آنکه اگر از واحد حقیقی مثلا دو موجود در یک مرتبه صادر
شود اعتبار آنکه موجود اول صادر شد غیر اعتبار آن است که از او موجود ثانی صادر شد پس
این دو اعتبار متغایر در ماهیت واحد حقیقی داخل باشند و واحد حقیقی نبوده باشد و اگر از او خارج
باشند سخن در صدور ایشان از او هم آن سخن بود در صدور آن دو موجود که فرض کرده اند
و چون این دو قسم باطل شد معلوم شد که از واحد حقیقی دو موجود در یک مرتبه بهم صادر نتواند شد
پس معلول اول هم واحد است و او عقل اول است این تقریر سخن حکیم است و بعد از تمهید
این قواعد از آن غافل مانده که بداند که چون از واحد حقیقی صادر شود بهر حال باعتباری صادر
شده باشد چه اگر صدور دو موجود اقتضاء صدور دو اعتبار میکند صدور یک موجود اقتضاء صدور
یک اعتبار کند پس این اعتبار که با و معلول اول از مبداء اول صادر شد آن است که اگر از او
قطع کنند هیچ موجود از او صادر نشود و پس هیچ موجود نبود و درست شد که اثبات این اعتبار حکیم را
هم از تمهید قواعد خود لازم آید و از جهت غفلت او از آن راه معرفت حق بر او مسدود گشت
و تعلیمی را از آن غافل نبود نبود بحکم آیتی از تنزیل که إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ امر و کلمه نام کرده چه این امر آیه اقتضا میکند که صدور موجودات از باری تعالی
موقوف بکلمهٔ کن است بلفظ انما که در لغت عربی حصر فائده میدهد بیان کرده که امر عبارت
هم از آن کلمه است پس اثبات این اعتبار را نیز که اهل تعلیم بدعوی ثبوت آن متفردند هم از

منشأ آنکه بعضی از حکما عقل اول را ... بعضی چنین بود که ... ذات مقدس او را ... احتیاج ... تا معرفت یقینی حاصل کنند

حکمت و هم از شریعت شواهد یافته نشود اما کسی که نظر او بر این دو طریق متظاهر نه ازین موقف آن محروم و محجوب مانده اند و شک نیست که این اعتبار یا امر یا کلمه از آن روی که او تعالی باشد چیزی زاید بر ذات مقدس او نیست و الّا در ایجاد و احداث آن زاید متوسطی دیگر محتاج بودی و از این طرف که علت معلول است چیزی زاید است پس آنزاید علت معلول است در حقیقت چه علت و معلول دو امر اضافیند از جهت آنکه علت نبود تا او را معلولی نبود و معلول نبود تا او را علتی نبود و هر چه اضافی بود از جز تقابل باشد و تقابل میان دو چیز تواند بود و دوئی کثرت را بود پس آنجا که علت و معلول است از کثرت گریز نیست و کثرت نشاید که معلول او بود موجودات را چه کثرت را نیز مبدأئی بود و آن وحدت است بحکم آنکه کثرت بی واحد نتواند بود و چون از این جمله است پس نشاید که مبداء تعالی از آنجا از آنجا که مبداء اول است موصوف شود بعلیت و معلولیت و وجود و عدم و حدوث و قدم و وجوب و امکان و دیگر اصناف متقابلات و متضادات و متضایفات بلکه اعز و اعلا از منشاء متقابلین و مبداء متضادین و مصدر وحدت و کثرت و تنزیه و لا تنزیه است و از هر صفت که بر موصوفی اطلاق توان کرد عدمی یا وجودی سلبی یا ایجابی اضافی یا حقیقی لفظی یا معنوی منزه و از این تنزیه هم منزه و هیچ جز او شبهه نیست که این جنس توحید صرف و تنزیه محض جز تعلیمیان را نیست و هیچکس از اصحاب مذاهب و ارباب آراء را جز معلم این طایفه حد کشف این ترتیب نبوده چه دیگران سخن از نشاید بود و شاید بود گویند و او از آنجا که ﴿بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ﴾ و از اینجا معلوم شد که اطلاق لفظ علت اولی در عبارات حکما بر او تعالی خطاست و بر امر او سبحانه که مصدر

موجودات

١٠

موجودات است صواب بل هر وصف و تنزیه که افاضل حکما و اهل معرفت از عقلا حواله با علت اولی کرده اند اشاره با امر او سبحانه است که ازو فی بعالم وحدت لا یزالی دارد و روئی بعالم کثرت و امکان دارد و از اینجا که او است از هر دو عالم بری و منزه است و متعالی است چنانکه در عبارت پیشوای محققان علی ذکره السلام آمده که ﴿مَا جَاءَ فِي اللّٰهِ فَهُوَ فِينَا﴾ اما مردی بیاید که در غلو یا تقصیر نیفتد چه مزال اقدام بسیار است و صراط مستقیم دین یا ائمه بین التقصیر و الغالی از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر و در این موضع حکایتی از حال گذشته بنده بر طریقه کمترین آمد هر چند سخن دراز میشد اما بحکم عذری که در مقدمه تمهید کرده است ایراد میکند تا آزردی که در این باب لازم باشد ارزانی فرمایند تشد است در آن وقت که بنده بجای عجب نه پیوسته بود و بر مذهب حق وقوف نداشت بمجرد هم با فقیهی مجازاتی افتاد و در اثنای سخن آن فقیه اسماعیلیان را کسری بکرد و سبب گفت ایشان نسبت امام خدا را بخدا داده اند چه لفظ مولانا که بزعم ایشان جز خدا را گفتن روا نیست بر امام اطلاق میکنند مولانا علی و مولانا محمد و گاه اللهم مولانا و امثال آن میگویند و آنچه بدعا از خدا باید خواست از مولانا میخواهند بنده گفت اگر بنظر انصاف بنگری چون قاعده مذهب ایشان آن است خدا را جز بعقول و اوهام عنوان شناخت پس بنا بر قاعده نسبت امام بخدا از روی دلالت او بخدا چون نسبت اسم باشد بمسمی نه عادت اهل عرف آن است که یک لفظ را بر اسم و مسمی اطلاق کنند زید را زید گویند و نام ملفوظ یا مکتوب او را زید گویند تا از آنجهت تو را خیال افتاده است که اسم و مسمی یکیست اگر اسماعیلیان نام خدا را بر آنکس که دلیل باشد اطلاق کنند بر خدا بر قاعده اهل لغت و عادت عرف عدول

نموده اند و ایشان را باین سبب غلو لازم نیاید و شناعتی نه که آن معقول مصدر این محسوس
بود و این محسوس مظهر آن معقول مثلاً اینجا اگر محسوسی نماید که آنجا بازاء آن معقول نبود آن نمایش
باطل بود و مانند سراب و صور تمائی باشد که مبرسمان و اصحاب مالیخولیا بینند چه هیچ فرع بی
اصل نتواند بود و اگر آنجا معقولی فرض کنند که اینجا بازای آن محسوسی نباشد آن معقول وهمی یا
خیالی تواند بود که آن را هیچ حقیقتی نبود چه هیچ موجود معطل نیست و در عبارت تنزیل شهادت
و غیب بامر و خلق آمده یعنی همین دو عالم روحانی و جسمانی پس اگر کلمهٔ او باری تعالی اگر
قیام موجودات دو عالم و وصول هر یکی بکمال خویش از او و باو است بعالم محسوس تعلق نبودی
عالم محسوس اصلا موجود نبودی و چون تعلق هست آن تعلق هم ازین جنس تواند بود یعنی
از روی حس هم محسوس عالم محسوس باشد پس امر و کلمه را در این باب عالم لا محاله ظهوری باشد و مظهر او
شخصی بود از اشخاص مردم که بنظر ظاهر مانند دیگر اشخاص محسوس بر آید و بالد و پیر شود و متعاقب
یکی بجای دیگری می نشیند تا این قیام محفوظ و مستدام بود و لو جعلناه ملكا لجعلناه
رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون و در عالم روحانی مجرد عالمی بود تعلیمی نامتناهی
و قادر بقدرتی نامتناهی و جملگی علوم و کمالات از او بر عقول و نفوس فایض كنا فی ظلة
عن یمین العرش نسبح فسبحت الملائكة بتسبيحنا و آن ذات هر یا کلمهٔ باری تعالی
باشد که مرتبهٔ او از مرتبهٔ ممکنات و معلولات عالیتر است و جملگی ممکنات و معلولات مطیع
و مسخر و فرمان او و ان کل من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا و از اینجا
که او است از هر دو متعالی و از وحدت و کثرت و مشابهت و مباینت و حقیقت و خاصیت

بری و منزه است

بری و منزه است سبحان ربك رب العزة عما یصفون تا کمالیکه در
هر دو کون در نفوس و اشخاص کاینات بقوت باشد بواسطهٔ نور تعلیم و افاضت وی است
از قوت بفعل آید الذی اعطی كل شیء خلقه ثم هدی و چون باول صدور
موجودات از هر بود و باو بکمال میرسد مبداء او بوده باشد و معاد باو اول او بود
و آخر او و دایرهٔ وجود باو بهم رسد هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو
بکل شیء علیم پس باین وجه علت او را سه اعتبار لازم آید اعتباری آنکه شخصی
مانند دیگر اشخاص است و اعتباری آنکه او علت است و دیگران معلول و او معلم است و دیگران
متعلم و او کامل و دیگران ناقص و اعتباری دیگر آنکه او خود او است و هیچ چیز را جز او در آن
توجه نبود آن فقیر این سخن را جواب ننوشت انصاف بداد چه این عذر ایشان را بجای خویش است
و بر سر سخن بنده آمده است بر حسب فحوای این قواعد مرتبهٔ بالای این مراتب معطلات رد
شد و آن مرتبه امر است که اعلی و مبداء مراتب است بوجهی و متوسط میان خالق و خلایق
بوجهی و منتهی درجات و معاد کاینات و آخر موجودات است بوجهی و معرفت حق اول
سبحانه و تعالی از آنجا که او است یعنی از روی وحدت معرفت خدا بخدا بود و درجهٔ معرفت
شهد الله انه لا اله الا هو اشرف درجات یقین و اکمل وجوه معارف است چون
معرفت معلول علت را چه این معرفت نفی نیست چه حقیقت معرفت چنانکه گفته اند ما
عرفناك حق معرفتك بل و ما قدروا الله حق قدره و در علوم حقیقی محسوس
شده است که ورای عالم محسوس عالم دیگر است معقول که نسبت آن با این عالم چون

نسبت جان بود به تن و از اینجاست که این عالم را عالم روحانی میگویند و این عالم را عالم جسمانی
و بازای هر محسوسی درین عالم معقولی در آن عالم هست و مقابل هر شخصی اینجا روحی آنجا و نظیر
هر ظاهری اینجا باطنی در آنجا و هم چنین بازای هر معقولی آنجا محسوسی اینجا و مقابل هر روحی آنجا شخصی اینجا
و نظیر هر باطنی آنجا ظاهری اینجا است تحقق اطلاق وجود نزد صورت چنان است که آن سه کون که در
عبارت اهل دعوت می آید کون مشابهت و کون مباینت و کون وحدت از این سه اعتبار مذکور است
و دلیل آنکه نوع انسان بظهور او از دیگران انواع بسایط و مرکبات عالم محسوس ممتاز است از روی
حکمت آن است که انسان اشرف کائنات است چه از موالید ثلثه او شریفتر است و موالید ثلثه
از عناصر و ارکان از مبادی جسمانی خویش یعنی از صورتی و هیولانی شریفتر اند پس شریفترین مصادر
از شریفترین مظاهر ظهور کرده و از روی شریعت ظاهر در تنزیل آن امانت که آسمانها و زمینها و
کوهها از قبول آن عاجز بودند و نوع انسان آن را قبول کرد که انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا بسبب قبول آن امانت استحقاق سجود ملائکه
تقربی که اشرف خلقند او را ثابت گشت و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم
فسجدوا الا ابلیس رد آن ظهور شخص معرفت باری در اشخاص نوع انسانی بظهور
او در میان ثبات انبیا دیگر انواع کاینات که اهل داد ند و در آینه چون ظهور او در این عالم
بسبب آنکه از کمال این عالم است تا این عالم باقی باشد از او خالی نتواند بود که لو خلت
الارض من امام ساعة کادت باهلها از این چنین واجب باشد که همیشه خلق را

باور داشته باشد والا از رسیدن بکمال باز مانند و ننه ظهور باطل شود و چون در کون مشابهت
انسانی را لازم است قیام شخصی بعد شخصی بعلاقه معلوم تواند شد چه اگر از آن علاقه که دلیل
بود بر اتصال و تعاقب قطع نظر کنند طریق وصول خلق باز مسدود گردد و علاقه دو نوع تواند
بود روحانی و جسمانی نص یکی باشد بر دیگری و جسمانی اتصال مولود بود بوالد بر سبیل تعاقب
تا باین دو علاقه اتصال آن اشخاص به یکدیگر معلوم شود و اثر وجعلها کلمة باقیة فی
عقبه و حکم ذریة بعضها من بعض روشن گردد و عموم اهل عالم را استشهاد آن دو دلیل
یعنی ولادت و نص شخصی که مظهر آن نور باشد راه بود هر چند خواهی انسانی دیگر باشد
که آن اثری بود از آثار عالم وحدت و آن تفرد آن بود بدعوی آنکه خدا یکی است و خلق را
بخدا میرسانم و هیچکس را جز او این دعوت و دعوی مسلم نتواند بود تا از سه کون شواهد بر وحدت
لایزال او دلالت کرده باشد و حجت خدای بر خلق تمام شود قل فلله الحجة البالغة بر این
مقدمات و قضایا مرتبه معلم اول و خاصیتی که او بدان ممتاز است تا او کامل مطلق باشد و دیگران
ناقص و بتکمیل او محتاج روشن شده باشد آنکه او چه دهد خلق مدار تعلیم او بکمال رسند در
استحقاق بعد از تدبر و تفکر بسیار مراجعت مطالعه کلام بزرگواران آنچه صواب تر میرسد یکی
شد این است که عرض چهار شد والا بحکم آنکه حکما بیان کرده اند که بدیهه استدلال از معلول
بعلت یقین محض حاصل نتواند شد و منتهی درجات اهل نظر آن است که معلول علت آشنا شوند
پس هیچکس از اهل نظر خداشناس نتواند بود و نیز چون معرفت بقول اهل نظر مثال و صورتی
که از غیر معروف در ذات عارف حاصل آید و هر مثال و صورت غیر معروف که در ذات عارف

حاصل آید و مثاله صورت غیر معروف بود پس معرفت عارف صورت موهوم خویش را بوده
باشد در حقیقت نه معروف را ولذا این جهت فرموده اند که کلّ ما میّزتموه بأوهامکم فی ادقّ
معانیه مصروف عنه مردود الیکم مصنوع لکم مخلوق مثلکم و چون عبادت
بر معرفت موقوف است حال معرفت این است حال عبادت چگونه باشد انّکم وما تعبدون
من دون الله حصب جهنّم انتم لها واردون این است اهل نظر را در طلب کمال و امّا
اهل تعلیم را قاعده آن است که هر کسی در هر درجه که باشد بمعلّم خود عارف شود معلّم او بمعرفت معلّم خویش
تا آنکه بمعلّم اوّل رسد و او خدای تعالی بخدای شناسد چه هرگاه کسی عارف بهمان معرفت بود که معلّم
او بآن عارف است و معلّم او خدا را بخدا شناخته است پس آنکس خدا را بخدا شناخته است و در فصول
مقدّس آمده که همه را بمعرفت من عارف باید بودن که شخص بمعرفت من عارف و بتوحید من موحّد
باحقیقت معرفت و اتّحاد وحدت بکلّی موجود و تحقیق العباده مشهود و شاهد این حکم در شریعت ظاهر
و نص قرآن است که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و آنچه بمجرّد اقرار
بکلمه لا اله الا الله در کون شریعت حکم بخداشناسی میکنند اقرار بمحمّد رسول الله بآن مضاف میشود از
روی حکمت و اعتبار عقلی چون هر دو عالم ظاهر و باطن گردید بیکدیگر مربوطند و آنچه آنجا بعین است
اینجا باثر است و آنچه اینجا بعین است آنجا باثر است از احوال این عالم بر احوال آن عالم استدلال
توان گرفت پس چون در این عالم تأمّل کنیم بقای مواد بصورت است چون هیچ ماده بی صورت
نتواند بود و تکثّر و اختلاف ماده هم بسبب تکثّر و اختلاف صورت است چه مواد در حقیقت و ماهیت
با یکدیگر مشارکند و هرگاه اختلاف از این صور مرتفع شود با یکدیگر متّحد شوند مثلاً آب صورت آبی دارد

و هوا صورت

و هوا صورت هوائی دارد و میان ایشان مخالفت و تکثّر باشد امّا اگر آب را از صورت آبی
خلع شود و صورت هوائی پذیرد با هوا متّحد شود مباینت نماند و در آن عالم نیز نفوس با اختلاف
مراتب است از آن روی که از مبدأ فایض شده اند بمباینت مشارکند و بقای ایشان با بقای صور ذات
که سبب ابقای ایشان در آن عالم است پس اگر صورتی که در نفس متعلّم متمثّل بود همان صورت باشد که در نفس
معلّم او متمثّل باشد و آن چنان بود که بمعرفت معلّم عارف بود چرا که او با معاد خود برسیاقت
بود پس میان نفس او و نفس معلّم مباینت و تکثّر نماند و چون حجاب مرتفع شود متعلّم بمعلّم رسد
و بوحدت او متّحد گردد پس با معاد خود رسیده باشد و اگر آن صورت مخالف این صورت باشد
چنانکه اقتباس صورت نفس متعلّم متابعت رای و هوای خود کند یا تقلید کسیکه متابعت رای
و هوای خود کرده باشد در ظلمات برزخ بماند و بحجاب کثرت که ظلّ هستی است محجوب شود کلّا
انّهم عن ربّهم یومئذ لمحجوبون امّا هم چنانکه هر که در این عالم طالب چیزی است تا اوّل
سرمایه نبود هیچ از جنس مطلوب بعد از آن جهد بکند در تحصیل مطلوب بمطلوب نرسد مثالش
دهقان تا تخم نباشد زراعت بکند بر برنگیرد و بازرگان را تا اصل مال نبود و تجارت بکند
سود نیابد و صیّاد تا حرفه صید بدست نیارد و طلب صید بکند صید را در دام نیابد و همه هم از این عالم
نیز تا طالب کمال حقیقی نیابد از حکم مفروع که بجای مایه است بازرگان را و آن نفس پاکی
و صافی است که الّا من اتی الله بقلب سلیم کتابی از حکم متانقه که بجای تجارت است
بازرگان را نباید و آن تسلیم است از بصیرت ومن یسلم وجهه لله فهو محسن
فقد استمسک بالعروة الوثقی بر اندراج هر دو بیکدیگر و استغراق متانقه در مفروع

کرده است اگر وقتی یا در حالی محق خود را در صورتی دیگر تخلیق نماید یا شباتی دیگر
بفرماید یا حق دیگر ظاهر کند یا شریعتی دیگر نهد در حق او هیچ تفاوت صورت نه بندد که او
از استحاله و تغییر منزه است این استحاله و تغییر از لوازم این عالم است بنظر اهل این کون چنین
نماید و اگر هیچ گونه بسبب این آثار احوال ظاهر در حق خود تصرفی حس نماید هنوز بدرجه لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت نرسیده باشد بلکه هنوز بحکومت او اقرار نکرده باشد که
تصرف حاکمات نه حکومی این در باب معرفت است اما در باب طاعت و اعمال جوارح از آنکه
پیوسته منتظر اشارت و فرمان حاکم و خودی خود را در راه او فراغ دهد تا چون حاکم و مدبر حقیقی
او است جز آنکه او کرده باشد نکرده باشد و جز آنچه او فرموده نکند مثلا در مردم نفس که حاکم و مدبر
بدن است اگر آن نفس خواهد که بدست خود حرکتی کند دست او را در آن حرکت جز طاعت نفس هیچ اختیاری
و ترددی نباشد و اگر تأخیری در اقتضاء آن حرکت افتد بسبب خللی بود که در مزاج آن عضو مرضی و آفتی است
که بدست او رسیده باشد و هم چنین هر صانعی را آلتی و اداتی بود که بواسطه آن اظهار صنعت خود
کند و اگر آن آلت چنانکه باید بکار نتوان داشت بسبب آفتی و نقصانی بود که راجع با آلت و ادات
بود و هم چنین مردم که هر یکی از عالم است بفرمان مدبر حاکم بمنزله جوارح و اعضا بود در طاعت
نفس بل بمثابه آلات و ادوات در تصرف صانع بجز آنکه صانع اگر مثقال ذره از خویشتن تصرف و اختیاری
و خواستنی و ناخواستنی و مساوات نظری یا موافقت صلاح و فسادی با اندیشه شاید و شاید جاری کند از آن
مقتضای نقصان ذات و بیماری نفس و یا تمامی اعتقاد خود داند نعوذ بالله منه و چون ازین عیوب
و آفات سلامت یافته باشد بدرجه فرشتگان مقرب رسیده باشد که لا یعصون الله ما امرهم

بدرجه کمال لهم دار السلام عند ربهم وهو ولیهم بما کانوا یعملون رسد
اینجا مایه از جنس بوده است اینجا نزول مومن از نور حق آفریده اند که خلق المومن من نور الله
والمعرفة نور یقذفه الله فی القلب چه اگر ابتداء خلق المومن من نور الله
بنوری عباد فاذا اخرجت بالحق عرفه نرسیدی که معاد عود الشیء الی ما بدأ منه است
علی الجملة والتفصیل باین مقدمات شواهد عقلی و شرعی معلوم شد و مقرر گردید که نهایت مسالک
اقدام طالبان راه حق آن است که توفیق یابند تا معلم خود را بشناسند و چون بنده کمترین
باین مقام رسیده بدانست که حاصل کار و منتهی طلب تسلیم است که لازم مذهب اهل تعلیم است
فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی
انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما چه سالک را تا اینجا که در مقام تحکم بود
مجال فکری و اندیشه و نظری که باستدلال عقلی معلم اصلی را طلب کند میگردد و بحق محق را
می جست پس چون یگانه را که مرد وقت و امام زمان و معلم تعلیمیان و مظهر کلمه و شخص
معرفت خدای سبحانه است بمعلمی و محقی و حاکمی او اقرار داد بمقام تسلیم رسیده است و اختیار
کل الوجوه للذات او برفته و در کون تعلیمی و حکومی آمده معرفت و علم او آن باشد که معلم
او گوید معرفت و علم است هر چه جز آن جهل و نادانی محض و حجت و برهان آن باشد که او گوید
حجت و برهان است هر چه جز آن غلط و شبهه و دین و طاعت آن باشد که او گوید دین و طاعت است
و هر چه جز او بی دینی و کفر و بدعت و هر چه از او آید راه راست و ایمان و هدایت و هر چه
از خود و رای هوا و نظر و عقل و دانش و بینش خود گوید ضلالت باشد و چون در این عالم احوال

از صورت

بل از کون کثرت بیرون آمده باشد و در عالم وحدت خطاب لمن الملک را جواب لله الواحد
القهار شنیده القصه بنده کمترین را چون این صورت در ضمیر متمکن شد بسیاری از فضولی و طلب
مالایعنی که پیش ازین داشت از تتبع مذاهب و مقالات و تعصب از امر دیانت از سر بیرون شده از
مناقضت احوال مصاحب بعیت و منازعت اهل ظاهر با یکدیگر و جرئیه بدان سبب مبالغت بکلی زایل
گشت چه دانست که هم مقالات از یک اصل منشعب شده است هر باطل و مذهب از یک شخص ظاهر
شده است و هم بجای خویش و بوقت خویش حق بوده و ما یبدی الباطل و ما یعید الا آنکه در هر روزگاری
قومی از نکته غافل مانده اند و به حجابی محجوب شده دین حق و راه راست که از تغییر و استحالت و تکثر
و مناقضت منزه است همیشه یک دین و یک راه بوده است و خواهد بود و لا تبدیل لکلمات الله
اما در هر وقت چنانکه حکمت الهی و عنایت ایزدی اقتضا می کند فرمانی مشتمل بر مصالح اعمال و خطابی
متضمن خیرات و حسنات اتفاقی از حق بخلق میرسد و خلق در آن دو مذهب گیرند قومی قبول آن
کنند و طوعا و کرها منقاد شوند در قسم اسلام بمثل بر ایشان کشند و قومی از آن ابا کنند و بر سنت
لم اکن لاسجد لبشر تمرد اظهار و بر قسم کفر موسوم شوند بعد از آن طایفه اول هم دو شعبه منشعب شوند
گروهی را نظر بر زمان باشد و گروهی را نظر بر فرمانده پس بدون اینها را اهل نفاق از اهل ایمان و اهل
ظاهر از اهل باطن و اهل شریعت از اهل قیامت و اهل کثرت از اهل وحدت جدا باشند و از آنجا که هیکل
در عالم تقابل اند ثبات حقیقی لازم یک طایفه بود که همیشه فرمانده باشند و انقلاب حقیقی با دیگر طوایف
که بلکه بندی با فرمان دیگر باز مانند و از جهت قید و انتکاثی که لازم کون مشابهت است ثبات اتفاقی
صورت حال آن قوم که بفرمانی باز ایستند و از آن در نگذرند و انقلاب اتفاقی لازم آن قوم اول که لحظه لحظه

مترقد فرمانده

مترقد فرمانده باشند و بدین جهت ایشان را باز دارند ایستند پس در نظر اهل تقابل و تضاد عالم سرا سر کثرت
و مناقضت و تغییر و استحالت است چنانکه هر که در آن تیه حیرت و ضلالت افتد هرگز نور یقین
بر او نتابد و بساحل خلاص نرسد و جز قیل و قال و سوال و خصومت و جدال حاصل نیابد و در نظر اهل
تربیت در جهان آنچه بود و آنچه آید و آنچه هستی یابد هر چیز بجای خویش و بوقت خویش حق است
و با حق بسته و هر چه نه بجای خویش و نه بوقت خویش باطل و از حق گسسته و عیب و نقصان دیدن
از بیم نقصانی است که در باصره بصیرت بیننده است و الا همه اجزاء موجودات از اخس گرفته تا باشرف
رسیده آیات و دلالات و حجج و بینات اند و با یکدیگر موافق و یکدیگر را مصدق و بر یک معنی دال
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و فی کل شیء
له آیة تدل علی انه واحد در نظر اهل وحدت این ذات و حق و باطل و کثرت و وحدت و قیامت
و شریعت و ظاهر و باطن و مبداء و معاد نیست همه او است و جز او هیچ و هیچ در هیچ اولم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید نزد یک طایفه اول حق هست و باطل هست و نزد یک طایفه دوم حق
هست و باطل نیست و نزد یک طایفه سیم حق هست بس معرفت طایفه اول استدلال از معلول بر علت
و طاعت ایشان متابعت شریعت و سنت معرفت طایفه دوم عارف بودن بمعرفت کسی که عارف بود
و طاعت ایشان خدا را بجا آوردن و در تنزیل این سه قوم را اهل شمال و اهل یمین و سابقان می خواند و در
عبارت عوام اهل دنیا و آخرت و اهل الله و در عرف قوم اهل شریعت و اهل قیامت و اهل وحدت
تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا تبدیل لکلمات الله و هو السمیع العلیم حال بنده کمترین
از آن روز که پای در دایره طلب نهاده است تا اکنون که خیر را صورتی برای صفت که حکایت کرد حاصل

آمده و بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال توفیق هدایت این طریقت و تحصیل رضای معلم خود را طلبیده

امره و حرس ظلاله در افعال و اقوال و افکار بخواهد و از وسواس شیاطین جن و انس و انعام و اوهام و خیالات

فاسده پناه بخداوند خویش ببرد سعادت و انجح لله در بلکه بنظر شایسته از او بطلبد و چون بارگاه جلال

مجلس عالی لسان الحقیقة مکمل الخلیقة اعلی الله امره مرجع مرشدان و ملاذ مستفیدان است ابنای امثال تقدیم

رسانیده تا از آنجا که کرم فایق و عواطف نامتناهی باشد اگر صلاح داند بانعام اعلاحی از اضداد و خطای این

صورت مثال دهند و از تشریف تنبیه محروم نگردانند همه سعادت توفیق بیدار شده را در باطن آن تصور کنند که بدان

شارت فرمایند و آن اندیشه که بیادش دهند بطفل هر آن گوید که از زبانش نهند و آن کنند که بانش وا دارند

و از خود هیچ تصرف و نظر و قیاس و متابعت رای و هوا و ملازمت عادت و تقلید وضع و اقتضای سنت گذشته خواه

حق خواه باطل و خواه محمود و خواه مذموم راضی نشود و مقتضای حس و خیال و وهم و فکر و عقل خود بقدرت و حسب استطاعت

با آنچه از آنحضرت بزرگوار و جناب مقدس فرمایند بر نیامیزد تا در کفر و ضلالت نیفتد و آنچه کند و گوید و اندیشه

هیچ شایبه از زیاده بابیت و انانیت خود ملوث نکنند بل خالصاً لوجه الکریم خواهد تا در شرکت و بدعت

نیفتد ان شاء الله تعالی محروم نگردد و در انتقام موقوف نماند که خوف از حرمان هم نتیجهٔ تصور تسلیم با آنچه آید

جز جان نیاید و ثنایه تصدیع الجناب از حد گذشت و بندهٔ کمترین را یارای تمهید معذرت

نماند اما الحدیث ذو شجون و الکلام یجر الکلام رای عالی در همه ابواب

عالی‌تر و سایهٔ بزرگوار تا منقرض عالم پاینده و دائم باد اجلال

از رقم تابعه و اتمام تمام شد این نسخه در دار الخلافهٔ طهران

در ایام زیارت رفیق در حالت کسالت مرض

نسخه نوشته شد انشاء الله بعد از اینکه از روی

اینکه خطا خوب باید انشاء الله آقا احمد سلمه

فی ۲ شهر رجب ۱۳۰۶

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا انعمت فرداً ربنا آتنا من لدنک رحمةً وهیئ لنا من امرنا رشداً بزرگترین

نعمتی و نسیم برین موهبتی گشته و هم بندگان خداوند زمان محقق وقت فرمانده بحق

[illegible] الی الله